

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

تفسیر سورۃ قلم

عنوان: تفسیر سورۃ قلم

مؤلف: ؟؟؟؟؟

ویراستار: ؟؟؟

طرح جلد: ؟؟؟

صفحه آرای: رایت گرافیک، مهرداد زمانی

ناشر:

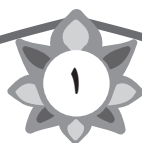
شمارگان: ؟؟؟

چاپ: اول

قیمت:

شابک:

کلیه حقوق برای مؤلف محفوظ است و نسخه برداری منوط به اجازتی مؤلف می باشد .



خُلُقِ عَظِيمِ پیامبر
و خود باختگی مشرکین

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ وَإِنَّكَ
لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾ ﴿٦﴾

﴿ن﴾، قسم به قلم و آنچه که می نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه
نیستی. بطور مسلم برای تو اجری غیرمنقطع خواهد بود. و تو بر خُلُقِ عَظِيمِ
استواری. پس به زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته اید.



ارزش علم در منطق اسلام

این سوره شامل ۲۵ آیه است، شاید تا پایان این ایام به آخر نرسد، ولی به هر مقداری که توانستیم از آیات سوره مبارکه قلم استفاده خواهیم کرد.

این سوره از سوره‌های مکّیه است که قبل از هجرت نازل شده است. اوّل سوره بعد از بسم الله الرحمن الرحیم می‌فرماید:

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

ن، سوگند به قلم و آنچه که می‌نویسند.

البته خود این بحث از قلم و قرائت، خواندن و نوشتن که در قرآن کریم آمده است از علائم و نشانه‌های نبوّت پیغمبر اکرم ﷺ و نشان این است که این قرآن کلام خدا و وحی نازل بر آن حضرت است. به جهت اینکه همه می‌دانیم آن سرزمینی که پیغمبر اکرم ﷺ، از آن جا برانگیخته شده‌اند و نشو و نما می‌ایشان در آن جا بوده سرزمین جهل بوده است. سرزمینی که اصلاً هیچ بویی از علم به شامه آن مردم نرسیده بود و با کتاب، مدرسه، قلم، نوشتن، قرائت و کتابت هیچ‌گونه انسی نداشته‌اند. حالا در دنیای فعلی مسئله علم، دانش، خواندن و نوشتن ارزنده است و ارزش دارد. در منطق اسلام هم علم ارزش دارد. در منطق دنیای تمدّن هم ارزش دارد، اما خیلی فرق است.

اگر امروز بشر به ارزش علم پی برده است هنری نیست، به جهت اینکه بعد از قرن‌های متمادی که افکار روی هم انباشته شده و تراوشات مغزی دانشمندان روی

هم متراکم شده است و توانسته‌اند به علوم پی ببرند و از پرتو علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند، مردم طبعاً خریدار علم و دانش شده‌اند، چون به ارزش علم پی برده‌اند، از علم استفاده‌های فراوان کرده‌اند و طبعاً خریدار علم هستند. حالا در چنین زمانی اگر بحث علم به میان بیاید، از قلم تقدیر بشود، نسبت به کتابت و قرائت تشویق بشود، عالم و دانشمند تجلیل بشود، این هنری نیست در چنین دنیایی این مطلب عادی و طبیعی است و هیچ‌گونه تعجیبی ندارد. اما تعجب مربوط به چهارده قرن قبل است یعنی در زمانی که اصلاً جهل حکومت می‌کند، در آن زمان و مکان علم و کتابت و قرائت برای آن‌ها مفهومی ندارد. در چنین زمانی پیغمبر اکرم ﷺ برخیزد و صدایش در عالم پیچد:

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ﴾

اولین آیه‌ای که به عنوان وحی بر زبانش جاری شود، صحبت از خواندن و قلم باشد. یک آدمی که در سرزمینی زندگی کرده که کتاب و خواندن و نوشتن برایشان مفهومی ندارد و خودش هم تا سنّ چهل سالگی اصلاً از مردم به کنار بوده است. در کوه و بیابان زندگی می‌کرده ولی اول کلمه‌ای که به عنوان اصلاح بشر به زبان جاری می‌کند کلمه «إِقْرَأْ» باشد:

﴿إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ﴾

بخوان به نام پروردگارت که آفرید. انسان را از خون بسته‌ای خلق کرد.

عجیب اینکه اولین آیه‌اش هم صحبت از پیدایش و خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی به شکل زالو و علق است که از مکتشفات عصر علم است. عصر علم این مطلب را اکتشاف کرده است.

در سرزمین سوزان حجاز، در سرزمین جهل و بی‌خبری، اول جمله‌ای که بر زبانش جاری می‌شود هم بحث قرائت و هم اشاره به پیدایش انسان است. خلقت انسان از یک حیوان ریز ذره‌بینی. می‌گوید انسان از علق آفریده شده است.

﴿إِقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾^۲

۱- سورة علق، آیات ۱ و ۲

۲- سورة علق، آیات ۳ و ۴

بخوان که پروردگار تو از همه کریم‌تر است. همان که به وسیله قلم آموزش داد.

باز اینجا صحبت از قرائت و قلم به میان آورده است. در این آیه هم فرمود:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

خود این نشان می‌دهد که این گفتار، گفتار بشر عادی نیست و این درک، محصول عالم ماده و طبیعت نیست. عالم ماده و طبیعت با قواعد طبیعی‌اش نمی‌تواند از سرزمین بی‌سواد، سواد بجوشاند، از زمین جهل، علم به وجود بیاورد، و از جایی که اصلاً صحبت قلم نیست، او به عنوان اصلاح بشر، بحث از قلم کند و به عربی که غیر از کوه و دریا و شتر چیزی را نمی‌بیند از اجرام سماوی و کرات آسمانی سخن بگوید و در گوشش بخواند:

﴿إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَاخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ وَالْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ يَمَّا يَنْفَعُ النَّاسَ وَمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَاءٍ فَأَحْيَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَبَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَتَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَالسَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِقَوْمٍ يَعْقِلُونَ﴾^۱

بی‌تردید در آفرینش آسمان‌ها و زمین و رفت و آمد شب و روز و کشتی‌هایی که در دریا به سود مردم روانند و آبی که خداوند از آسمان نازل کرده و با آن زمین را پس از مرگش زنده نموده و در آن از هر نوع جنبنده‌ای پخش کرده و به گردش درآوردن بادها، و ابرهای مهار شده میان آسمان و زمین نشانه‌هایی است برای مردمی که می‌اندیشند.

در مطالبی بحث کند که تازه دنیای بشر می‌خواهد به آن‌ها راهی پیدا کند و اندکی به آسمان‌ها بالا برود. آن‌روز این حرف‌ها را در گوش عرب جاهل بی‌سواد که فقط شتر و کوه و دشت و دریا می‌دید زمزمه می‌کند و بهترین راهی که برای شناخت خدا نشان می‌دهد مطالعه در آثار صنع، مطالعه در کوچکترین و بزرگترین موجودات، از ریزه‌کاری‌های یک گیاه گرفته تا کرات بزرگ، کهکشان‌ها، همه را در مرئی و منظر بشر قرار داده و جولانگه میدان علم و دانش انسان نشان می‌دهد که باید در همه این‌ها مطالعه کنید.

۱- سورة بقره، آیه ۴۶

بعد درباره حیوانات بحث می‌کند. سوره‌هایی به نام حیوانات آمده است؛ سوره نمل، سوره نحل و سوره عنکبوت. آن روز به بشر گفته است که برنامه اصلاح من از اینجاها شروع می‌شود. آن روز می‌خندیدند که یک کسی می‌خواهد برنامه اصلاحی خود را با زنبور عسل و مورچه و عنکبوت آغاز کند. اما زمانی که دنیای بشر پیش برود آن وقت می‌فهمند که برای مطالعه در سازمان خلقت مورچه و عنکبوت، دانشمندان باید عمرها صرف کنند تا آنها را بشناسند. خدا هم می‌فرماید:

﴿إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَا بَعُوضَةٌ فَمَا فَوْقَهَا﴾

خداوند برای نشان دادن آثار قدرت و علم خود هرگز ابا ندارد از اینکه به پشه و مگس و کوچکتر از پشه مثل بزند.

حروف مقطعه قرآن

﴿ن وَالْقَلَمِ﴾ این نون که در اول سوره واقع شده است از حروف مقطعه قرآن است، یعنی حروفی که جدا جدا تلفظ می‌شوند و با هم ترکیب نمی‌شوند مانند: ﴿الم﴾ و ﴿كهيعص﴾. البته در مورد این حروف وجوهی ذکر شده و گاهی هم اینجا در خلال بحث تفسیری وجوهی گفته‌ام. وجهی که از همه بهتر به ذهن‌ها نزدیک می‌شود همان است که فرموده‌اند اشاره به این مطلب است: این قرآنی که معجزه است مواد اولیه‌اش از همین حروفی که شما محاوره می‌کنید ترکیب شده است. همیشه در محاوره عرفی خود با همین حروف صحبت می‌کنید. شما با همین الف و لام و با و دال و میم صحبت می‌کنید. در عین حال که مواد اولیه‌اش همین‌هاست اما بشر عاجز است از اینکه از همین حروف، ترکیبی همانند قرآن بیاورد. تنها ترکیبی که اعجاز دارد ترکیب قرآن است. و اگر جن و انس با همدیگر پشت به پشت هم دهند نمی‌توانند از همین حروف، جملاتی مانند قرآن ترکیب کنند. پس اشاره به اینکه قرآن از همین حروف ترکیب شده ولی در عین حال بشر نمی‌تواند از همین حروفی که همیشه با آن سر و کار دارد ترکیبی مانند قرآن بیاورد. این مطلب اشاره به حروف مقطعه. و بعد:

﴿وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند.

قلم، فعال مسخر

البته کلمه قلم به حسب لغت یعنی آن وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه چیزی ایجاد می‌کند. اما این قلم لازم نیست حتماً آن‌طور که در ذهن ما هست قلم، نی یا مثلاً قلم خودنویس و امثال اینها باشد. وسیله‌ای که چیزی را بر صفحه چیزی دیگری ایجاد کند. در هر عالمی و در هر مرحله‌ای، این قلم صورت خاصی دارد؛ گاهی پَر مرغ‌ها را می‌گرفتند و می‌تراشیدند، این در آن زمان قلم بود. بعد هم از نی می‌گرفتند و می‌تراشیدند و می‌نوشتند، آن هم قلم بود. قلمی هم که سر قلم در آن جا می‌دهند قلم است. خودنویس هم قلم است. ماشین چاپ هم قلم است. بنابراین لازم نیست تا گفتند قلم، فوراً به ذهن ما قلم نی یا مثلاً خودنویس خطور کند. بعد پیش خود بگوییم که این یعنی چه که می‌فرماید:

﴿اقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ اقْرَأْ وَرَبُّكَ الْأَكْرَمُ الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ﴾

خدای تو با قلم بر صفحه هستی و بر صفحه قلب انسان نوشته است. خدا با قلم بر پیکر طفل می‌نویسد. بر پیشانی طفل در رحم مادر می‌نویسد. یا آن فرشته‌ای که موجودات را بر صفحه عالم می‌نویسد.

فوراً به ذهن ما می‌رسد که قلم یعنی همین قلم‌های خودنویس. بعد تعجب می‌کنیم، مگر می‌شود مثلاً قلمی بر قلب آدم یا بر پیشانی طفل در رحم مادر چیزی بنویسد. تصور می‌کنیم آن قلمی که مثلاً موجودات عالم را نوشته قلم بزرگی است که چند خروار وزن و چقدر طول و عرض دارد و بعد از این قلم که این‌گونه است تعجب می‌کنیم. این در اثر این است که ذهن ما نسبت به همین معانی که از قلم فهمیده‌ایم جمود کرده است و سعه فکری پیدا نکرده است که بفهمد قلم منحصر به این صورت نیست، بلکه واقعی است که چیزی را بر صفحه چیزی ایجاد می‌کند. ممکن است آن واقعیت پَر مرغ باشد، قلم خودنویس یا ماشین چاپ یا فرشته و ملکی باشد که بر صفحه پیکر طفل بنویسد چشم

را، گوش را، ریه را، کلیه را، کبد را. او هم می‌نویسد او هم نقاشی می‌کند. اگر موقعی که روی نطفه و روی پیکر مثلاً مضغه و جنین، این حروف چشم و گوش و تمام اعضا را می‌نویسد، بیننده‌ای ناظر باشد، خواهد دید که ابرو کشیده می‌شود اما آن کسی که نقاش است دیده نمی‌شود. قلم دیده نمی‌شود، ولی ابرو کشیده می‌شود. چشم کشیده می‌شود. بینی کشیده می‌شود، اما خود نقاش دیده نمی‌شود. پس این هم قلمی است که در رحم مادر بر پیکر طفل می‌نویسد.

یا آن قلمی که بر لوح، ایجاد موجودات می‌کند، که آن ترسیم‌کننده، قلم است و چیزی که نوشته می‌شود موجودات‌اند. که از آن‌ها به کلمات تعبیر می‌شود:

﴿قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَاداً لِّكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي﴾^۱

بگو اگر دریاها برای (نوشتن) کلمات پروردگارم مرکب شود پیش از آنکه کلمات پروردگارم پایان یابد دریاها پایان می‌یابد.

و آن چیزی هم که روی آن نوشته می‌شود لوح محفوظ یا لوح محو و اثبات است. به هر حال:

عباراتنا شَتَّى وَحُسْنُكَ وَاحِدٌ وَكُلٌّ إِلَى ذَاكَ الْجَمَالِ يَشِيرُ^۲

چون ذهن ما به این معانی که همیشه سر و کار داشته‌ایم انس گرفته، ذهن ما را کد و جامد شده و از حرکت افتاده است و حال اینکه به ما گفته‌اند:

﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾^۳

ای چشم‌داران! چشم خود را باز کنید و از این ظواهر به بواطن پی ببرید.

پس با توجه به این مطالب، مراد از قلم، آن وسائط ایجاد در عالم است. هرچه وسیله ایجاد چیزی در عالم است، قلم است. خود انسان یک قلم است برای اینکه او هم ایجاد می‌کند.

۱- سوره کهف، آیه ۹۰-۱

۲- عبارتی مشهور در میان طلاب به معنی: عبارات ما متفاوت است و الا حسن تو یکی است و همه به جانب آن جمال اشاره دارند.

۳- سوره حشر، آیه ۲

این فعال مسخر است، در عین این‌که فعالیت دارد، مسخر دست نویسنده هم هست. تعبیر به قلم می‌شود. از آن هم فعالیت و هم مسخر بودن فهمیده می‌شود. بنابراین هیچ‌گونه استبعادی نیست. در روایات هم داریم که فرموده‌اند: «ن» اسم است برای پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، و «قلم» اسم است برای امیرالمؤمنین علیه السلام. وقتی بنا شد هر موجودی در حدّ خودش قلم باشد و فعال باشد و در عین فعالیت مسخر باشد. می‌ماند قلم اعلایی که در بالای همه موجودات واقع شده و مسخر فرمان خداست و در عین مسخر فرمان خدا بودن، فعال است. فعال است نسبت به ما دون خود و مسخر است نسبت به مافوق خود که الله جلّ جلاله است. پس وجود ولی الله قلم اعلایی می‌شود (قلم ولایت) که تحت سیطره وجود او سایر کلمات وجودی بر لوح عالم نقش می‌بندد.

آن ماده اولیه هم که به اذن خدا همه از او مدد می‌گیرند، وجود اقدس پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله، مقام خاتمیت است که قلم ولایت با مدد گرفتن از مقام خاتمیت بر لوح عالم هستی کلمات را می‌نویسد، همچنان که همه موجودات در حدّ خود در مادیون‌شان ایجابی می‌کنند. پس فرمود: قسم به قلم یعنی قسم به تمام موجودات فعاله عالم، قسم به قوای فعاله عالم.

ارتباط موجودات به هم

﴿وَمَا يَسْطُرُونَ﴾

و آنچه که این قلم‌ها می‌نویسند.

آنچه که قلم‌ها می‌نویسند فراوان است. همه موجودات نوشته‌های این قلم‌ها هستند و تعبیر به سطر هم که شده اشاره می‌کند به اینکه همه این موجودات به هم ارتباط دارند. چون سطر به کلمات پراکنده گفته نمی‌شود. سطر، آن کلماتی است که همه به هم مرتبط باشند، بطوری که از ارتباط آن‌ها جمله معنا می‌شود. که اگر از یکدیگر پراکنده و بی‌نظم باشند، اصلاً معنایی در کار نیست. بنابراین تمام موجودات عالم مانند سطر هستند یعنی همه به هم مرتبطند. انسان با هوا و آفتاب مرتبط است، یک مورچه ناتوان با آفتاب مرتبط است. نور آفتاب در وجود مورچه آمد و شد می‌کند. گیاهان عالم با وجود انسان مرتبط

هستند، انسان از آن‌ها ارتزاق می‌کند. تمام موجودات عالم همه به هم مرتبطند، ارتباط به هم دارند.

کارهای متعدّد زبان انسان

در خود انسان دقت کنید، ارتباط عجیبی در خلقت انسان هست. گاهی اعضای بدن انسان و وظائفش را تشریح می‌کنند اندکی مطالع در آن کمک به مسئله توحید و خداشناسی است و عجیب بر حیرت انسان می‌افزاید. دستگاه ذائقه‌ای که خدا در دهان انسان قرار داده است. از زبان چند کار صادر می‌شود. یک عضو بیش نیست اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. یعنی در عین حال که خداوند در وجود انسان این اعضا را خلق کرده، صرفه‌جویی هم شده، یعنی یک کارمند چند کار انجام می‌دهد. این طور نیست که ببینیم چند کارمند در جایی باشند و هیچ کاری انجام ندهند.

یک کارمند که در دهان انسان است، چند کار انجام می‌دهد؛ یکی از کارهای مهم زبان حرف زدن است. خود حرف زدن عجیب است. اگر انسان قدری دقت کند، چطور حرف می‌زند؟ برای همه عادی شده. همه حرف می‌زنیم، اما وقتی دقت کنیم که نقشه حرف زدن چگونه طرح شده حیرت‌زده می‌شویم. وقتی هوا از ریه بالا می‌آید به تارهای صوتی برخورد می‌کند و آن‌ها را می‌لرزاند. در اثر لرزش آن‌ها صدا تولید می‌شود. حالا این صدای تنها کافی نیست. باید این صدا تقطیع بشود تا حروف به وجود بیاید. زبان این کار را انجام می‌دهد. زبان با حرکت منظمش این صدا را تقطیع می‌کند یعنی به مخارج حروف تقسیم می‌کند. در هر گوشه‌ای که می‌برد یک لفظ تولید می‌شود. دال تولید می‌شود، الف تولید می‌شود، ب تولید می‌شود و از تولید و ترکیب این حروف هم کلمات به وجود می‌آید و بعد ما فی الصّمیر را به شنونده می‌فهماند. این مسئله برای ما عادی شده است. چه نقشه دقیقی طرح شده است تا این صدا و هوایی که بیرون می‌آید در عین حال که تنفس است همزمان کار مهم تکلم هم انجام شود. تنفس است یعنی به خودی خود، تنها زنده نگه دارنده انسان است. اگر حرف زدن هم نبود، تنفس لازم بود، ولی به گونه‌ای طراحی شده که در عین حال که تنفس است وسیله تکلم هم هست. زبان این کار

را می‌کند. این صوت را تقطیع می‌کند و الفاظ درست می‌شود، این یک کار زبان که بسیار هم مهم است.

کار دیگر زبان، چشیدن است. تمام مواد غذایی را که داخل بدن می‌شود کنترل می‌کند تا مواد تلخ وارد بدن انسان نشود. غذا را می‌چشد، اگر شیرین بود، به مغز اطلاع داده می‌شود و مغز هم فرمان بلعیدن صادر می‌کند. و اگر نه، تلخ باشد باز به مغز اطلاع داده می‌شود مغز فکر می‌کند اگر این تلخ مطابق دستور طبیب است و باید بخورد دستور بلعیدن می‌دهد و بلع حاصل می‌شود. و اگر نه، معلوم شد که این ماده تلخی است و صلاح هم نیست داخل بشود، دستور دفع صادر می‌شود و زبان خود را جمع می‌کند و این غذای تلخ را از دهان بیرون می‌افکند. و این چشیدن یکی دیگر از کارهای زبان است، تمام برجستگی‌های روی زبان این کار را انجام می‌دهد.

کار دیگر زبان این است که در امر بلعیدن و جویدن کمک می‌کند. زبان باید غذا را که در داخل دهان هست برای جویدن بچرخاند و از زیر این دندان به آن دندان منتقل کند و موقع بلعیدن هم باید خود را جمع کند و برای پایین رفتن این غذا کمک کند. پس این زبان یک عضو است اما کارهای متعدّد از او صادر می‌شود. هم به تلفظ کمک می‌کند، هم به جویدن و بلعیدن و هم به چشیدن و کنترل مواد غذایی. انسان فکر کند آیا این سطر نیست؟ آیا ممکن است تمام این کارها بطور اتفاقی خیلی منظم و مرتب چیده شده باشد؟!

تشبیه انسان معترض به نظامات خلقت و شریعت به مورچه

منتها مطالعه لازم است تا سطر بودن کلمات وجودی معلوم بشود. و الا مثل انسان‌هایی که به نظامات خلقت یا به نظامات شریعت اعتراض می‌کنند، مثل همان مورچه می‌شود. انسانی که روی زمین خوابیده است مورچه‌ای می‌آید روی پیشانی او مشغول حرکت می‌شود. مورچه هم فقط زیر پایش را می‌بیند جای دیگر را نمی‌بیند. مادامی که روی زمین صاف، مسطح و همواری مثل پیشانی حرکت می‌کند، خیلی به آسانی حرکت می‌کند. اما وقتی به کنار ابرو می‌رسد، جنگل انبوهی سر راهش پیدا می‌شود

که درخت‌ها در هم فرو رفته و حسابی راه را بر او بسته‌اند. خیلی ناراحت می‌شود یعنی چه؟ این چه بی‌سلیقگی است که در اینجا به کار رفته است؟ مگر کنار جاده هم جنگل می‌سازند و سر راه کسی که می‌خواهد برود درخت‌ها را به هم می‌پیچند؟ مدّتی بین این درخت‌ها بیچاره می‌شود تا بالاخره خود را خلاص می‌کند. همین که خلاص می‌شود و می‌خواهد یک نفسی بکشد ناگهان چهار، پنج معلّق می‌زند و در گودی چشم می‌غلطد و سخت ناراحت می‌شود که آیا ظلم و جور بالاتر از این هم می‌شود؟ کنار جنگل گودال ساختن، سر راه درّه ساختن آیا این درست است؟ این بی‌عدالتی و بی‌نظمی است. این هرج و مرج است. این اصلاً صحیح نیست. داد و فریادش بلند می‌شود.

بعد دوباره بنا می‌کند به راه رفتن، قدری می‌رود ناگهان به دیواره‌ی بینی بر می‌خورد که مانند کوه هیمالیا سر به فلک کشیده و مانند دیوار چین محکم پی‌ریزی شده. تا به این بینی برخورد کرد باز هم ناراحت می‌شود و خون در مغزش به جوش می‌آید که دیگر این هرج و مرج بدتر و بی‌عدالتی و ناحساب‌کاری است. کسی که نقشه را طرح کرده ناشی بوده است. یک جا جلگه درست کرده، یک جا جنگل درست کرده، یک جا درّه درست کرده، یک جا تپه درست کرده، همه این‌ها بی‌نظمی است. همین‌طور حرکت می‌کند و از پای دیوار بینی متلک‌گویان می‌آید و کسی را که این نقشه را طرح کرده مسخره می‌کند که همه‌اش بی‌اساس و ناجور است. بعد هم وقتی کنار سوراخ بینی رسید، این آدم خوابیده نفس عمیقی می‌کشد و مورچه بی‌نوا را بلند می‌کند و بین زمین و آسمان می‌غلطاند و او بیشتر ناراحت می‌شود و فریادش بلند که این چه طوفان سهمگینی بود که ما را بی‌سر و سامان نمود.

این مورچه فقط زیر پای خود را دیده و از جای دیگر بی‌خبر است. چون فقط زیر پا را دیده لذا ابرو به نظرش جنگل آمده است، گودی چشم برایش درّه‌ای و بینی برایش تپه‌ای جلوه کرده و آن نفس برای او طوفان سهمگینی به حساب آمده. چرا این‌گونه است؟ چون فقط زیر پا را می‌بیند. نمی‌تواند احاطه کامل به تمام صورت پیدا کند، اما شما که

تمام صورت را یکجا می‌بینید و تناسب اجزا را با هم مشاهده می‌کنید، بی‌اختیار می‌گویید:

﴿قَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ﴾

پس بابرکت است خدایی که بهترین آفرینندگان است.

آن خدای زیباآفرین چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است. شما همه جا را زیبا می‌بینید؛ ابرو را جنگل نمی‌بینید، چشم را درّه، بینی را تپه و نفس را طوفان نمی‌بینید. بلکه همه را در جای خود، سالم، به جا و به مورد می‌بینید. می‌گویید که به به چه زیبا نقشه‌ای طرح کرده است.

روی قالی هم به همین شکل است. اگر مورچه حرکت کند، نقشه‌ها را کج و معوج می‌بیند. یک جا قرمز، یک جا آبی، یک جا سفید، یک جا مثلث، یک جا مربع، حوصله‌اش سر می‌رود که این اصلاً نقاش درستی نبوده، آدم بی‌سلیقه‌ای بوده است. چرا این همه خط کج و معوج؟ چون به همه جا محیط نیست. اما شما که قالی را یکجا مشاهده می‌کنید می‌بینید همه آن درست و به جا است. رنگ‌ها درست، نقشه‌ها درست، خط‌ها درست، همه اینها کشف از مهارت و استادی قالیباف می‌کند و شما او را تحسین می‌کنید.

حال مردمی هم که به همه قوانین خلقت احاطه ندارند، چون از دریچه عقل و فکر خود مطالعه می‌کنند، یک گوشه را می‌بینند به نظرشان نارسا می‌آید. چرا طوفان آمد؟ چرا رعد صدا کرد؟ چرا برف چنین شد؟ چرا آنجا آتش گرفت؟ چرا آنجا سیل آمد؟ چرا آنجا صاعقه آمد؟ چرا او مُرد؟ چرا باید آن یکی زیر پا بماند؟ چرا باید آن یکی زیر آوار بماند؟ همه این چرا، چراها به خاطر مورچه بودن است. مورچه فقط زیر پا را می‌بیند. به همه جای عالم و قوانین آن احاطه ندارد. این در تکوین است.

در تشریع هم مطلب همین است. یعنی یک گوشه از قوانین دین را می‌بیند. احاطه به همه جا ندارد. فقط یک قانون را دیده مثلاً تعدّد زوجات. دین گفته است که می‌شود چند تا همسر گرفت. همین یک گوشه را دیده است و از بقیه قوانین اسلام خبر ندارد. یک جا را دیده است که سهم الارث مرد نسبت به زن باید دو برابر باشد. فقط یک گوشه

را دیده است که حقّ طلاق به دست مرد داده شده اما احاطه به تمام احکام حکیمانه شرع مقدّس که ندارد تا همه را با هم بسنجد، کسر و انکسار بکند، تعادل و تناسب احکام را خوب درک کند. اگر درک می‌کرد، آن وقت به حکمت آن کسی که تشریع شریعت کرده شهادت می‌داد. به حکمت آن کسی که تبیین قوانین طبیعت کرده شهادت می‌داد. می‌فهمید هم عالم طبیعت که مخلوق حق است به جاست، هم دستورات شریعت که تشریع ذات اقدس حق است همه به جاست. هم عالم درست است و هم دین. همه اش متین و حکیمانه است. پس تمام اعتراضات برای این است که انسان مثل مورچه است، فقط زیر پای خود و محیط محدود زندگی خود را می‌بیند و از احاطه به سایر جهات و جوانب خبری ندارد.

این مطالب درباره ﴿مَا يَسْطُرُونَ﴾ بود. قسم به آنچه که می‌نویسند. آن موجوداتی که مانند سطر همه به هم مرتبط و متصلند، قسم به همه این‌ها. نتیجه این می‌شود؛ قسم به نظم آفرینش، هر چه در عالم آمده منظم است. قسم به قلم که قوای فعاله عالم است. قسم به ﴿مَا يَسْطُرُونَ﴾ یعنی قسم به تمام نظامات مرتبط به هم در عالم. قسم به نظم آفرینش که چی؟ مطلبی که خیلی مهم است که خدا می‌خواهد بعد از این قسم برساند چیست؟

خطاب به پیغمبر اکرم ﷺ است:

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

نظر عرب جاهلی نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

چون عرب جاهلی افکار پیغمبر اکرم ﷺ را برخلاف خود می‌دید، می‌گفت دیوانه است. این معلوم است، هر جمعیتی کسی را دیدند که برخلاف عادات و افکار آن‌ها صحبت می‌کند، خواهند گفت این دیوانه است و عقل از سرش پریده است. و لذا آن‌ها هم می‌گفتند او دیوانه است. دعوت به خدای واحد کردن و آلهه متعدّد را کوبیدن دیوانگی است. او مجنون است، و عاقبت هم کارش به جایی نمی‌رسد. خدا هم برای تقویت و تسکین نفس مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ می‌فرماید: نه، قسم به نظم آفرینش،

آن خدایی که عالم را این چنین منظم کرده، تو را هم منظم ساخته است؛ اذکارت منظم، روحیات منظم، اخلاق و اعمال منظم. کوچک‌ترین اختلال در نظام فکری و در نظام دستورات تو پیدا نمی‌شود.

﴿بِنِعْمَةِ رَبِّكَ﴾ یعنی مقام ربوبیت با نظر انعام به تو می‌نگرد. ربّ تو پرورش دهنده توست، در عین حال با نظر انعام، حمایت و طرفداری از تو، تو را می‌پروراند.

﴿مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

به لطف و عنایت و نعمت پروردگارت تو دیوانه نیستی.

چون آن‌ها می‌گفتند دیوانه است. همچنین می‌گفتند مُذنب است، خطاکار است. البته این ذنبی که به پیغمبر اکرم ﷺ نسبت می‌دادند غیر از این ذنب و گناهی است که ما معتقدیم. آیه هم نازل شده است:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ﴾

ما فتح مکه کردیم تا ذنب گذشته و آینده ات مغفور واقع شود.

مراد از این ذنب همان ذنبی است که مشرکین معتقد بودند و پیغمبر را خطاکار و اشتباه‌کار می‌دانستند. می‌گفتند یک نفر نمی‌تواند با یک دنیا مبارزه کند، این بنایی که گذاشته است و با همه دنیا سر مبارزه دارد، اشتباه می‌کند. این عاقبت هم به مقصد نمی‌رسد. از این جهت می‌گفتند او مُذنب است.

نظر مشرکین نسبت به پیغمبر اکرم ﷺ

مُذنب یعنی خطاکار، اشتباه‌کار، بدون مطالعه کار می‌کند و عاقبت به مقصد نمی‌رسد. ولی تا کی معتقد بودند این دیوانه و مُذنب است؟ تا وقتی که دیدند پیشبُرد و شوکت برای او به وجود آمد، عاقبت مکه هم فتح شد و همان مشرکین تحت سیطره قدرت او درآمدند. آن وقت فهمیدند نه، اشتباه نکرده بود و از اوّل هم با مطالعه کار می‌کرده است. هم آن اشتباهی که قبل از فتح مکه برایش معتقد بودند هم اشتباهی که بعد از هجرت. معتقد بودند هم قبل از هجرت اشتباه می‌کند و هم بعد از هجرت که جنگ‌ها

به وجود آورده اشتباه می‌کند، اما وقتی که فتح مکه شد فهمیدند نه اشتباه نبوده. نه قبل از هجرت اشتباه بوده نه بعد از هجرت. ذنب ماتقدم در هجرت و ذنب ماتأخر در هجرت به نظر مشرکین، این ذنبی که آن‌ها معتقد بودند در ماقبل هجرت و بعد از هجرت، با فتح مکه پوشیده شد و از بین رفت. همه فهمیدند درست بوده است. پس تو مجنون نیستی، مذنب هم نیستی. چه وقت می‌فهمند؟

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمُ الْمَفْتُونُ﴾^۱

صبر کن به همین زودی، هم خودت خواهی دید، هم آن‌ها خواهند دید که کدام یک از شما خود را باخته بودید و بر خلاف نظام عقلی حرکت می‌کردید. مفتون کسی است که خود را باخته و بی‌مطالعه قدم برداشته است و به جایی نمی‌رسد. معلوم خواهد شد:

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾

هم آن‌ها می‌بینند، هم تو خواهی دید.

حالا دنیا دید، آنها دیدند، ابوسفیان‌ها دیدند که نه، او به مقصد رسید. همانطور که از اول می‌گفت: عاقبت باید دنیا را به تصرف خود درآورم. دیدند به مقصد رسید. چند سال بعد از او هم دیدند کشورهای روم و ایران و شام همه به تصرف اسلام درآمد. همان روزهای اول می‌فرمود: همه به تصرف اسلام خواهد درآمد. آن‌ها آن موقع نمی‌فهمیدند. روزهای اول می‌گفتند هم مجنون است هم مذنب، خطاکار و اشتباه‌کار است. اما صبر کن. آن روز متوجه شدند.

حالا هم دنیا هرچه جلوتر می‌رود، روشن‌تر می‌شود که پیغمبر ﷺ درست فکر کرده و درست قدم برداشته است. هرچه بر عمر علم بشر افزوده می‌شود روشن بودن منطق پیغمبر برای مردم واضح می‌شود.

اما در مسئله فتح مکه چون اشاره‌ای شد عرض می‌کنم: پیغمبر اکرم ﷺ تا زمانی که در مکه بودند، قبل از هجرت قدرت ظاهری که نداشتند و از طرف مشرکین هم سخت مورد اذیت و آزار واقع می‌شدند. اما در عین حال که قدرت ظاهری نداشتند قدرت معنوی

داشتند، یعنی می‌توانستند نفرین کنند و بلا بر آن‌ها نازل شود. مثل سایر پیغمبرها که امت خود را نفرین می‌کردند و بلا بر آن‌ها نازل می‌شد. اما پیغمبر اکرم ﷺ نه تنها از این قدرت معنوی خود علیه آن مردم استفاده نکرد بلکه درباره آنها دعا می‌کرد:

﴿اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ﴾^۱

خدایا! قوم مرا هدایت کن آن‌ها نمی‌دانند، جاهلند.

آن‌ها را به جهل‌شان نگیر. از مصادیق حسن خلق پیغمبر ﷺ این است که در

همین سوره فرموده است:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خلق عظیم استواری.

خلق عظیم پیامبر اکرم ﷺ

حتی‌علی‌هم آمده، یعنی مسلط بر خلق عظیم هستی. مثل انسانی که بر مرکبی سوار باشد و زمام آن مرکب به دست راکب باشد، مسلّم به هر جایی که بخواهد سوقش می‌دهد. یعنی پیغمبر! تو سوار بر مرکب خلق عظیم هستی که اخلاق و ملکات فاضله در اختیار توست.

در بعضی موارد جلیل تعبیر می‌شود، گاه کبیر، گاه عظیم. آن‌طور که فرموده‌اند کبیر یعنی آن شی‌ای که کمّا بزرگ باشد، از لحاظ مقدار و کمّ بزرگ باشد. و اما به آن شی‌ای که از نظر کیفیت بزرگ باشد جلیل گفته می‌شود. و به آن که هم کمّا و هم کیفاً بزرگ باشد، عظیم گفته می‌شود. یک فرقی گذاشته‌اند، شاید در بعضی موارد خیلی این کلیت نداشته باشد اما به هر حال این تفاوت را برای آن‌ها گفته‌اند. پس عظیم آن است که هم کمّا و هم کیفاً بزرگ باشد. اخلاق پیغمبر اکرم ﷺ خلق واحد نیست، اخلاق متعدّد است. آنچه ملکات فاضله است در رسول الله ﷺ هست و در هر ملکه فاضله‌ای هم، از لحاظ کیفیت در نهایت درجه آن واقع شده است.

در مکه می‌تواند نفرین کند ولی نمی‌کند. آن‌ها همه‌گونه اذیت و آزار دارند. از همه

آزارها بیشتر زخم زبان است که گفته اند:

جِرَاحَاتُ السِّنَانِ لَهَا التِّئَامُ وَلَا يَلْتَامُ مَا جَرَحَ اللِّسَانُ^۱

زخم شمشیر قابل التیام است اما وقتی زخم زبان در دل انسان حسّاس نشست این قابل التیام نیست.

آن هم انسان حسّاس و کاملی مثل پیغمبر اکرم ﷺ که در دست آن مردم اوباش و اراذل افتاده باشد. بچه ها را به دنبال پیغمبر اکرم ﷺ می افکندند. آن ها هیاهو می کردند. بر بدن مقدّس پیغمبر اکرم ﷺ چنگ می زدند. عبای ایشان را می گرفتند و مثل طناب دور گردن شان می افکندند و روی خاک های کوچه ها می کشیدند. مسلّم هرکسی باشد، اگر بشر عادی باشد به زودی از جا درمی رود، اصلاً از نیل به مقصود مأیوس می شود. ولی مع ذلک پیغمبر اکرم ﷺ نه، استقامت محیّر العقول از خود نشان می دهد. و در عین حال درباره همان ها دعا هم می کرد. همان هایی که او را سنگ زده بودند. ساق پای مبارکش زخم شده بود و خون می ریخت. و زیر دیواری پنهانده شده بود تا از سایه اش استفاده کند، آنجا هم سنگ می زدند و نمی گذاشتند بنشیند. با این وجود، شب می آمد بالای سر همان مردمی که خوابیده اند، دعایشان می کرد که خدایا! اینها را ببخش، به جهل شان مؤاخذه نکن، نمی فهمند، جاهل و نادانند. این دوران نبوّت پیغمبر اکرم ﷺ در مکه بوده است.

رحمت و عطوفت پیغمبر ﷺ بعد از فتح مکه

وقتی به مدینه آمده شوکت و قوّتی به دست آورده است. سال هشتم با ده هزار سرباز مسلّح برای فتح مکه آمده به همان مکه ای آمده که به خون پیغمبر اکرم ﷺ تشنه است. آن همه زجرها و شکنجه ها که از دست اهالی مکه دیده، مطابق مردم مادی باید به محض اینکه رسید بزند و بکوبد و له کند و دمار از روزگارشان درآورد. برای اینکه این همه اذیت و آزار کردند، شبانه ریختند به خانه اش که او را بکشند. به امر خدا به مدینه آمد. روی قاعده مادیّین باید این کار را بکند. اما خیر، این کار را نکرد.

۱- منهاج البراعة، جلد ۱۲، صفحه ۱۸۴

وقتی با لشکریان مسلّح و مجهّزش بیرون مکه رسید، یک زن بیرون شهر آمده بود کوزه را از چشمه، آب کند تا چشمش به پیغمبر اکرم ﷺ با آن لشکریان مسلّح و مجهّزش افتاد، بر خود لرزید. گفت: این همان است که او را این همه زجر دادند، از شهر بیرونش کردند. حالا که با قدرت برگشته، با این مردم چه خواهد کرد؟ چه بلایی بر سر این شهر و اهالی این شهر خواهد آورد؟ رسول اکرم ﷺ تا فهمیدند این زن ترسیده است، خود را از مرکب پایین انداختند و در پیشگاه پروردگار صورت روی خاک گذاشتند، بعد فرمودند: از من نترس. من نظری جز رحمت و عطوفت به شما ندارم. جنبه من جنبه نبوّت است، نه جنبه سلطنت، که بخوادم این نظر تو را اعمال کنم.

مردم صحنه عجیبی را دیدند. پیغمبر اکرم ﷺ می لرزد و اشک می ریزد. پیغمبری که علی علیه السلام با آن قدرت و شهامتی که دارد، می فرماید: ما در میدان های جنگ وقتی تنور جنگ داغ می شد و نبرد به اوج می رسید ما در کنار رسول خدا و در پناه او با دشمن به کارزار می پرداختیم. به پناه پیغمبر می رفتیم و از شهامت و قدرت روحی او مدد می گرفتیم. علی علیه السلام با آن قدرتش می فرمود: ما به پیغمبر اکرم ﷺ پناهانده می شدیم. بعد دیدند پیغمبر اکرم ﷺ می لرزد و می گرید که چرا یک زن از طرف من لرزیده است. که چرا زن در دلش ترس پیدا شده و وحشت کرده است.

بعد با سربازان مسلّحشان به مکه وارد شدند. وقتی که چشمشان به کعبه افتاد، فرمودند: الله اکبر. پس از تکبیر پیغمبر اکرم ﷺ، تمام لشکر تکبیر گفتند. صدای تکبیر در فضای شهر و کوه های اطراف شهر پیچید و حالت رعب و سطوت خاصی در دل ها ایجاد شد. بعد مستقیماً به سمت کعبه رفتند، وارد کعبه شدند. اوّل با چوبدستی خود به بت ها می زدند و آن ها را پایین می ریختند. فرمودند:

﴿وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقاً﴾^۱

بگو حق آمد و باطل نابود شد، یقیناً باطل نابود شدنی است.

وقتی که از شکستن بت ها فارغ شدند، از در کعبه بیرون آمدند و دیدند مردم و تمام رؤسای قریش و رؤسای قبائل و عشایر همه آمده اند زیر دیوار مسجد الحرام صف کشیده اند

۱- سوره اسراء، آیه ۱۸

و مانند مجسمه‌های سنگی میخ‌کوب شده‌اند. سرها را به پایین انداخته‌اند، چشم‌ها را روی هم انداخته و ترس آن‌ها را گرفته است. پیداست که رنگ‌ها پریده، چشم‌ها در حدقه با اضطراب می‌چرخد، و ترس در دلشان پیدا شده است. رسول اکرم ﷺ مقابل باب کعبه ایستاده و خطاب به مردم فرمودند:

﴿مَا ذَا تُقُولُونَ وَمَا ذَا تَنْتُظُونَ﴾^۱

شما چه می‌گویید و چه تصوّر می‌کنید؟

شما درباره من چه فکر می‌کنید و چگونه می‌اندیشید؟ فکر می‌کنید من با شما چطور معامله می‌کنم؟ آن‌ها هم گفتند:

﴿نُظُنُّ خَيْرًا وَنَقُولُ خَيْرًا أَخْ كَرِيمٌ وَابْنُ أَخٍ كَرِيمٍ وَقَدْ قَدَّرْتَ﴾^۲

ما از تو جز کرم و بزرگواری ندیده‌ایم. الآن هم جز کرم و بزرگواری از تو انتظار نداریم. برادر بزرگوار و برادرزاده بزرگواری بوده‌ای و الآن به قدرت رسیده‌ای.

تا این جمله را گفتند اشک در چشم‌های رسول اکرم حلقه زد. مردم نگاه کردند، دیدند پیغمبر اکرم گریه می‌کند. غرق در حیرت شدند. آن سوابق ننگین‌شان به یادشان آمد. آن همه اسائه ادب کرده‌اند. آن همه زجرها و شکنجه‌ها به رسول اکرم ﷺ داده‌اند. آن همه اهانت‌ها، زخم زبان‌ها. ساحر و کذاب و مجنونش گفتند. لطمات بدنی بر او وارد آوردند. ناملازمات روحی به حضرت متوجّه شد. عاقبت هم به قصد کشتن به خانه‌اش آمدند که از شهر بیرون رفت. اما حالا با این همه رحمت و عطف، با چشم‌های پر از اشک مقابل‌شان ایستاده است. به قدری هیجان در وجودشان پیدا شد که یک‌باره همه صدا به گریه بلند کردند که لحظاتی چند، مکّه در حال گریه بود. رسول اکرم ﷺ ایستاده به آن‌ها نگاه می‌کرد و آن‌ها هم با ترس و اضطرابی ایستادند و به رسول خدا نگاه می‌کردند، همه گریه کردند.

بعد از اینکه آرام گرفتند، رسول خدا فرمودند: من به شما همان جمله‌ای را می‌گویم که برادر یوسف به برادرانش فرمود:

۱- کافی، جلد ۴، صفحه ۵۲۲

۲- کافی جلد چهارم، صفحه ۵۲۲

﴿لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ يَغْفِرُ اللَّهُ لَكُمْ وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾^۱

امروز هیچ ملامت و توبیخی بر شما نیست خداوند شما را می‌آمرزد، او مهربان‌ترین مهربانان است.

خدا شما را مشمول رحمت و عنایت خود قرار دهد.

﴿وَهُوَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ﴾

عجیب است با همین یک جمله کوتاه بر تمام جرائم و اعمال آن‌ها قلم عفو کشید. روی تمام گناهان و تمام اسائه ادب‌های آن‌ها یک قلم قرمز کشید و بعد فرمود: ﴿إِذْهَبُوا أَنْتُمْ الطُّلَقَاءُ﴾؛ بروید، همه شما را آزاد کردم. همه آزادید. دنبال کارتان بروید. کسی متعرّض شما نخواهد بود. همه چیزتان در امان است. مخصوصاً درباره ابوسفیان، به قدری برایش احترام قائل شد که خانه ابوسفیان را در ردیف خانه خدا مأمّن قرار داد. یعنی اوّل دستور دادند هرکس وارد مسجد الحرام بشود در امان است. و هرکس در خانه ابوسفیان هم برود در امان است. تا این اندازه برای پدر معاویه یعنی برای جدّ یزید احترام قائل شدند که خانه‌اش را مأمّن قرار دادند.

جمله کوبنده حضرت زینب علیها السلام به یزید

اما یک روزی یزید یعنی پسرزاده همان ابوسفیان به حکومت رسید، دخترزاده همین پیغمبر را به طرز فجیعی کشت و زن و بچه‌اش را به زنجیر اسارت کشید. در آن مجلس دختر امیرالمؤمنین، زینب علیها السلام جمله کوبنده‌ای به یزید گفت. با آن قدرت و شهادت خاصّ به خودش فرمود:

﴿أَمِنْ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾

آیا این از عدل است ای فرزند آزاد شده‌ها؟

کلمه ﴿يَا ابْنَ الطُّلَقَاءِ﴾ برای یزید خیلی سنگین بود. یعنی یادت رفته آن روزی که جدّم بر جدّ تو مسلّط شد، چطور با آن مرد نحس و نانجیب رفتار کرد؟ همه را آزاد کرد.

۱- سوره یوسف، آیه ۲۹

۲- اللهوف، صفحه ۲۸۱

﴿يَا ابْنَ الطَّلَقِ﴾ یعنی تو پسر آزاد شده‌ها هستی. همان برده‌هایی که در اثر فتح، برده پیغمبر شدند و ایشان همه را آزاد کرد.

حالا

﴿مِنَ الْعَدْلِ يَا ابْنَ الطَّلَقِ﴾

حساب ﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾ به کنار. اول قانون انسان را ما به دست می‌گیریم. هر انسانی بخواهد عادلانه رفتار کند، اینطور عمل می‌کند؟ آیا بچه‌های پیغمبر را به زنجیر اسارت می‌کشد؟
«تَخَذِيرُكَ حَرَائِرِكَ وَإِمَاءَكَ وَسَوْقَكَ بَنَاتِ رَسُولِ اللَّهِ سَبَايَا»^۱ زن و بچه خود را پشت پرده جا بدهی، اما حرم‌سرای رسول خدا را شهر به شهر بگردانی؟

والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته

۲

پرهیز از چند دسته
وظیفه‌ی زعمای قوم

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ فَلَا تُطِيعِ الْمُكَذِّبِينَ وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ هَمَّا زِمْنًا بِنَمِيمٍ مَّنَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ عُثِلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾ (۱۳)

❁ پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌یافتگان داناتر است. پس تکذیب‌کنندگان را اطاعت مکن. آن‌ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند. و از کسی که زیاد قسم می‌خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. کسی که بسیار عیب‌جوست و برای سخن‌چینی در رفت و آمد است. بسیار مانع خیر و متجاوز و گناه‌کار است. گذشته از این‌ها درشت‌خوی و بی‌تبار است.

مرور اجمالی بر مطالب جلسه قبل

آیات اوّل سورۀ مبارکۀ قلم ترجمه شد، ترجمۀ همان آیات را بطور اجمال عرض می‌کنم تا به آیاتی که بحث مناسب‌تری برای ما دارد برسیم.

﴿بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ﴾

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ﴾

قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. توبه لطف و عنایت و نعمت پروردگارت آن‌گونه که مخالفین و مکذبین به تو نسبت می‌دهند و به اختلال در نظام فکری تو معتقدند، دیوانه نیستی.

چون همان دستگاه ربوبیتی که نظامات عالم را برقرار کرده است، نظر نعمت و انعام به تو دارد و تو را در پناه حمایت و انعام خود می‌پروراند. بنابراین مقام ربوبیتی که طوری نظامات عالم را تنظیم کرده که هیچ‌گونه اختلالی در آن دیده نمی‌شود، وقتی بناست تو را در حمایت خود بگیرد و به انعام خود تو را بپروراند، مسلّم اختلالی در نظام عقلی و فکری تو نخواهد بود.

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلّم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود.

ثمرات حیاتی و وجودی خود را خواهی گرفت، آن هم ثمرات وجودی‌ای که غیرممنون است.

استعمال «ممنون» در دو معنا

البته ممنون به دو معنا آمده؛ یکی منت گذاشته شده و دیگر به معنای مقطوع، منقطع، بریده شده که در اینجا هر دو درست است. یعنی آن کسانی که در پرتو نبوت و هدایت تو به مقامات عالی و کمالات می‌رسند و اسلام می‌آورند، مؤمن به پیغمبر ﷺ می‌شوند آیا حق منت‌گذاری بر پیغمبر را دارند؟ مثلاً منتی به پیغمبر دارند که ما حرف تو را گوش کرده‌ایم و مسلمان شده‌ایم؟ نه، در آیه دیگری در سوره حجرات دارد:

﴿يُمْنُونَ عَلَيْكَ أَنْ أَسْلَمُوا قُلْ لَا تَمْنُوا عَلَيَّ إِسْلَامَكُمْ بَلِ اللَّهُ يَمْنُنْ عَلَيْكُمْ أَنْ هَدَاكُمْ لِلْإِيمَانِ﴾^۱

بر تو منت می‌گذارند که اسلام آورده‌اند، بگو اسلام خود را بر من منت نگذارید بلکه خداست که با هدایت شما به ایمان بر شما منت دارد. حالا که مسلمان شده‌اید آیا منتی بر من دارید و حقی بر گردن من پیدا کرده‌اید؟ نه، این طور نیست، خداوند بر شما منت گذاشته که پیغمبر مبعوث کرده و شما را به راه سعادت هدایت کرده است. اگر کسی ناینبایی را که به سمت چاه می‌رفت به راه مستقیم هدایت کند، آیا آن نایینا باید بگوید منت بر سرت گذاشتم که حرفت را گوش کردم؟ نه، بلکه هدایت‌کننده بر او منت دارد که او را از به چاه افتادن نجات داده است نه اینکه آن نایینا به خاطر گوش کردن به حرف او منتی بر او بگذارد. پس کسی حق ندارد بر پیامبر اکرم ﷺ منت بگذارد. ﴿غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾؛ تو هرگز ممنون دیگران نخواهی بود بلکه باید دیگران ممنون تو باشند. این یک معنای ممنون.

معنای دیگر ﴿غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾ غیر مقطوع است، یعنی رسالتی که از طرف خدا انجام داده‌ای، اجرو ثمراتی که بر اثر آن عائد تو می‌شود الی‌الابد خواهد بود و هرگز منقطع نمی‌شود. چون پیامبر اکرم ﷺ مأموریت خود را از جانب خدا انجام داده است و با

۱- سوره حجرات، آیه ۷۱

تحمل همه آن زحمات، ابلاغ رسالت کرده، از طرف خداوند به او اجرا داده می‌شود آن هم اجری که هیچ‌گونه انقطاعی نخواهد داشت و ایشان الی‌الابد مشمول رحمت و برکات بی‌پایان پروردگار خواهد بود. مثلاً اگر یک نفر مؤسسه خیریه‌ای بسازد و در این مؤسسه ده نفر بیمار را شفا بدهند و از بیماری نجات بدهند این آدم چقدر ثواب برده است؟ به تعداد بیمارانی که در آنجا معالجه می‌شوند. یا اگر کسی مسجد ساخته است به تعداد نمازگزاران در آن مسجد به او ثواب می‌دهند.

پیغمبر اکرم ﷺ سنت حسنه‌ای را تأسیس کرده است که تا روز قیامت می‌لپاردها نفوس بشری از برکات وجود مقدس پیغمبر اکرم ﷺ با خدا مرتبط می‌شوند و نورایمان در قلبشان می‌تابد، از مرگ و هلاکت ابدی نجات پیدا می‌کنند و به سعادت دائمی و جاودان می‌رسند که همه اینها از برکات رسالت پیغمبر اکرم است و در عوض، خداوند اجری به رسول‌الله عنایت می‌کند که آن اجر برای ما قابل تصور نیست و آن اجر، غیر منقطع است. علی‌الدوام اجر به پیغمبر اکرم ﷺ می‌رسد.

عمر یک نفر را حساب کنید چقدر بندگی می‌کند، چقدر نماز می‌خواند، چقدر سجده می‌کند، نمازهای نافله دارد، روزه‌ها دارد، مناجات‌ها دارد، مکه می‌رود، این یک نفر آدم هرچه دارد از برکات پیغمبر اکرم دارد. حال حساب کنید در هر عصری چند میلیون جمعیت زیر پرچم پیغمبر ﷺ بوده‌اند و از برکات ایشان به راه سعادت هدایت شده‌اند؟ اجر تمام این‌ها برای پیغمبر اکرم است که از طرف خداوند به ایشان عنایت می‌شود. پس جا دارد که جمعیت‌های بشری علی‌الدوام با شنیدن نام مقدس ایشان بر روح پاک و مطهرش صلوات بفرستند: اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ. نه تنها بشر بلکه:

﴿يَا أَيُّهَا اللَّهُ وَمَلَائِكَتُهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ﴾^۱

خدا و فرشتگانش بر پیامبر درود می‌فرستند.

علی‌الدوام خدا بر پیامبرش درود دارد، ملائکه و فرشتگان علی‌الدوام بر پیامبر اکرم ﷺ درود دارند و رحمت بی‌پایان بر پیامبر اکرم ﷺ نازل می‌شود. این اجر

۱- سوره احزاب، آیه ۵۶

پیغمبر است و این اجر منقطع نخواهد بود و علی الدوام است.

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو اجری غیرمنقطع خواهد بود.

یک درخت بهره نباتی خود را می گیرد، درختی که رشد کرده و گلابی می دهد آن گلابی ثمره آن درخت است. یک انسان ثمره ای دارد و پیامبر اکرم ﷺ وجودش ثمر بی پایانی دارد:

﴿وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾

بطور مسلم برای تو پاداش، بهره ها و ثمراتی است که آن ثمرات بر رسالت تو مترتب می شود، آن هم غیر مَمْنُون.

پس ﴿غَيْرَ مَمْنُونٍ﴾ دو گونه معنا شد؛ یکی اینکه دیگران حق منت گذاری بر تو ندارند و دیگر اینکه اجر بی پایان و غیرمنقطع برای تو خواهد بود.

علی رغم آن کسانی که به تو نسبت جنون می دهند، من که خالق تو هستم می گویم:

﴿وَإِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾

تو بر خلق عظیم استوار هستی.

آن خُلُقِ که عظمتش در ذهن بشر نمی گنجد. وقتی خداوند بفرماید خُلُقِ تو عظیم است، اخلاق بزرگ است، معلوم می شود که عظمت خُلُقِ پیغمبر در فکر انسان نمی گنجد.

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُونُ﴾

پس به زودی خواهی دید و خواهند دید که کدام یک از شما خود باخته اید.

آشکار شدن عظمت و جلالت پیامبر اکرم ﷺ

پس به همین زودی هم تو و هم دشمنانت خواهید دید که کدام یک خود را باخته اند و از نظام عقلی منحرف شده اند. آیا ابوجهل و ابولهب در اثر تکذیب تواز نظام عقلی منحرف شده اند و به بدبختی افتاده اند یا تواز نظام عقلی منحرف شده ای؟ بعد از

چهارده قرن، الآن دنیا عظمت و جلالت رسول الله را دریافته است. بشر متفکر هرچه بیشتر در کتاب پیغمبر فکر می کند بیشتر در مقابلش سر خضوع فرود می آورد.

آن روزی که پیغمبر اکرم ﷺ در مسجد الحرام به سجده می رفت تنها بود، خدیجه با علی علیهما السلام به ایشان اقتدا می کردند، گاهی جعفر طیار ع منضم می شد. وقتی ابوجهل و همفکرانش می آمدند ایشان را مسخره می کردند. شکمبه خون آلود و کثیف گوسفند یا شتر را به گردنش می انداختند، که گاهی نزدیک می شد پیغمبر اکرم خفه بشود. آن روز به مسخره و استهزاء گذشت. حالا همان ها سر بردارند و ببینند مسجد الحرام از جمعیت و شهادت به رسول الله موج می زند و کلمه نورانی در فضا می پیچد. چند هزار جمعیت در مسجد الحرام و اطرافش یکباره همه به رکوع می روند و همه سجده می کنند.

آن روز، چهارده قرن پیش یک نفر بود و یک سجده انجام می داد و همه مسخره اش می کردند. حالا در همان جایی که ابوجهل مسخره اش می کرد، در همان نقطه ای که می آمدند شکمبه گوسفند یا شتر بر سرش می انداختند بیایند ببینند چه عظمت و جلالتی پیدا کرده است. وقتی نام مقدس پیامبر اکرم ﷺ برده می شود تار و پود دل های مسلمانان به ارتعاش در می آید. همه با هم به تبعیت از او رکوع می کنند، همه با هم به تبعیت از او سجده می کنند، به تبعیت از او قیام و قعود می کنند. حالا این نشانه و نمونه ای در دنیاست.

﴿فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ﴾؛ به همین زودی خودشان خواهند دید ﴿بِأَيِّكُمْ

الْمَقْتُونُ﴾؛ کدام یک اشتباه رفته و دیوانه بودند؟ ابوجهل دیوانه بود که می گفت باید بت ها را پرستید و شکم پاره کرد و ناموس ربایی و غارتگری کرد و در این امور آزاد بود. او خطا می رفت، او دیوانه بود یا تو که می گفتی حق، عدالت، عفت، تضییع حقوق مردم نکردن. اینها را تو می گفتی حالا دنیا می بیند که کدام فکر غالب شده است.

پروردگار، أعلم به راه‌افته و بیراهه‌رو

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾^۱

پروردگار تو بهتر می‌داند چه کسی از راه او گمراه شده و او به راه‌افتگان داناست.

چه کسی باید قضاوت کند که راه‌یافته و بیراهه‌رو کیست؟ آیا آن‌کسی که مقام ربوبیت دست اوست و عالم را می‌چرخاند و هر موجودی را به کمال می‌رساند، او باید بگوید کدام انسان رو به کمال می‌رود و کدام رو به بدبختی، یا ابوجهل بگوید؟ آن کسی که مقام ربوبیت و اداره و چرخاندن عالم را دارد، آن‌کسی که نبات را می‌رویاند و حیوان را جان می‌دهد، آن کسی که به انسان عقل و هوش می‌دهد، آن کسی که دستگاه ریه و کبد و کلیه را با هم تنظیم کرده، شیارهای مغزی انسان را تنظیم کرده، او می‌داند کدام انسان به راه سعادت و کدام یک به راه ضلالت می‌رود. این علم نزد مقام ربوبیت است.

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ وَهُوَ أَعْلَمُ بِالْمُهْتَدِينَ﴾

او می‌داند چه کسی از راه به بیراهه افتاده و چه کسی راه مستقیم می‌رود. تسلیم شدن در مقابل دستور وقتی است که انسان به آن مقام برتر و عالی‌تر اعتقاد داشته باشد. مریض نمی‌تواند تسلیم بشود و داروی تلخ را بخورد. انسان طبعاً از داروی تلخ نفرت دارد. معلوم است طبع اولی انسان از دارو نفرت دارد. مریض کی می‌تواند تسلیم بشود و داروی تلخ و شور را به شکمش بریزد؟ وقتی که اعتقاد به طبابت طبیب داشته باشد. وقتی معتقد شد این دستور دهنده طبیب است و نسبت به من نظر معالجه دارد و نظرش این است که مرا از بیماری به عافیت برساند. وقتی بیمار به این مطلب معتقد شد و باور کرد که این طبیب است، درد و درمان را می‌شناسد و نسبت به من هم نظری جز خیرخواهی و عافیت‌خواهی ندارد، بعد از این باور است که تسلیم می‌شود و داروی تلخ و شور را با همه گزندگی که دارد وارد معده‌اش می‌کند. و الا تا از در ایمان به طب و طبیب وارد نشود، نمی‌تواند داروی تلخ را در شکمش بریزد.

انسان چه وقت می‌تواند در مقابل دستوراتی که امر و نهی دارد تسلیم بشود؟ مسلم

امر و نهی دینی محرومیت‌هایی دارد که انسان باید از بسیاری از خواسته‌های نفس خود دست بردارد. نهی می‌کند؛ این را نخور، اینجا نرو، این حرف را نزن، این طور نگاه نکن، این طور کسب و کار نکن. تمام این نکرها برخلاف میل انسان است، درست مانند همان داروی تلخی که به مریض می‌دهند. چه وقت انسان می‌تواند در مقابل تمام این دستورات تسلیم بشود؟ وقتی که معتقد بشود مقام ربوبیت دستور می‌دهد. یعنی آن مقامی که جز رساندن به کمال، درباره‌ی من نظری ندارد. رب است، می‌خواهد تکمیل کند و از نقص به کمال برساند. چون مقام ربوبیت دارد، درد و درمان مرا می‌شناسد. فلذا وقتی که او گفت و امر و نهی کرد، تسلیم می‌شود.

پس از در تسلیم وارد شدن، احتیاج دارد به اعتقاد به مقام ربوبیت. به همین جهت هم این جا اسم «رب» به میان آمده، نفرموده: ﴿إِنَّ اللَّهَ هُوَ أَعْلَمُ﴾، فرموده:

﴿إِنَّ رَبَّكَ هُوَ أَعْلَمُ بِمَنْ ضَلَّ عَنْ سَبِيلِهِ﴾

چون «رب» است، چون نظر تکمیل و رساندن به کمال دارد. او علم دارد به آنچه که برای انسان سعادت‌بخش است. وقتی انسان این را فهمید، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل دستورات تشریعی تسلیم می‌شود. هرگونه مقدراتی هم در زندگی پیش آید، ناملایمات و سختی‌ها را که نمی‌خواهد اما به جهت اینکه ایمان به مقام ربوبیت دارد در مقابل همه این حوادث تسلیم می‌شود.

﴿قُلْ لَنْ يُصِيبَنَا إِلَّا مَا كَتَبَ اللَّهُ لَنَا هُوَ مَوْلَانَا وَعَلَى اللَّهِ فَلْيَتَوَكَّلِ الْمُؤْمِنُونَ﴾^۱

بگو هرگز به ما جز آنچه خدا برای ما مقرر کرده نخواهد رسید، او مولای ماست و مؤمنان باید تنها بر خدا توکل کنند.

آنچه به من می‌رسد از طرف رب من می‌رسد و رب من جز سعادت من چیزی نمی‌خواهد، مولای من است او می‌خواهد عبدش را به کمال برساند. یعنی او احتیاجی به عبدش ندارند. نمی‌خواهد از او سواری بگیرد و کارها به نفع خودش تمام بشود. اینجاست که انسان، هم در مقابل حوادث تکوینی و هم در مقابل امر و نهی تشریعی تسلیم می‌شود، آنچه را خدا نهی کرده ولو اینکه به نظرش ناملایم باشد، ولی انجام می‌دهد. پس همه

این‌ها متفَرِّع بر ایمان به ربوبیت است. لذا قرآن سعی می‌کند که بشر به مقام ربوبیت ایمان داشته باشد، رب را باور کند، رب را که باور کرد تسلیم می‌شود.

لذا روی کلمه «ربّ» در قرآن خیلی تکیه شده است، در دعاها هم زیاد داریم: رَبَّنَا. ولی یَا لَاسَفَ که ما به الفاظ توجّه می‌کنیم اما درست غور در این الفاظ نمی‌کنیم. ما در کلمه رب خیلی تکیه نمی‌کنیم که منظور چیست که آن قدر در دعاها تکرار شده، هدفی هست. هدف هم این است که انسان باورش بشود صاحب این دستگاه نظر تکمیلی دارد. می‌خواهد این ناقص را کامل کند و کدام عاقل است که نخواهد کامل شود؟ کدام عاقل است که نداند جهل بد است علم خوب است، عجز بد است قدرت خوب است؟ او می‌خواهد کامل کند.

وقتی انسان فهمید که رب دارد و مقام ربوبیت در عالم کار می‌کند، دستگاه ربوبیت مقدّرات را تقدیر و شرایع را تشریع می‌کند، امر و نهی می‌آورد. وقتی این را فهمید در مقابل مقدّرات صابر می‌شود، صبر به معنای خودش، نه صبر تحریفی که معنای ناقصی می‌شود. و هم در مقابل تشریعیات و امر و نهی خاضع می‌شود. پس به خاطر همین روی کلمه رب تکیه شده است. بعد از اینکه اینها معلوم شد فرمود:

﴿فَلَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ﴾

پس تکذیب کنندگان را اطاعت مکن.

دستور پرهیز از مکذّبین به رُعمای عالم

به پیغمبر خطاب می‌شود: وقتی معلوم شد که دستگاه ربوبیت تو را به سمت کمال سوق می‌دهد و مردم را هم در پرتو هدایت تو به کمال می‌رساند بنابراین ﴿لَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛ در مقابل آن دسته‌ای که حقایق و نبوّت تو را تکذیب می‌کنند رام نشو و به آن‌ها نظر موافق و روی خوش نشان نده.

خطاب به پیامبر اکرم ﷺ شده، ولی این دستور نسبت به تمام رُعمای عالم است. آن کسانی که زعامتی به دست می‌گیرند و می‌خواهند جمعیتی را هدایت کنند این دستور برای همه اینهاست که باید در میان اجتماع از این دسته پرهیز کنند. چند دسته

را در اینجا قرآن اسم می‌برد، آنهایی که زعامت جمعیتی را بر عهده دارند و به راستی می‌خواهند مردم را اصلاح کنند و به کمال برسانند. آن‌ها وظیفه دارند از طبقاتی که اینجا نام برده شده پرهیز کنند و آن‌ها را به خود و دستگاه‌شان راه ندهند.

یکی مکذّبین‌اند؛ کسانی که به هیچ حقیقتی در عالم قائل نیستند. یک مسئله ثابت و استوار را معتقد نیستند، تابع نسیم و بادند. از هر طرف که باد آمد به همان طرف متمایل می‌شوند. به اصطلاح، صلح کل‌اند. بسیاری از مردم هُرُهری مذهب‌اند. می‌گویند آدم باید مرد روز باشد. نان به نرخ روز می‌خورند. به حقیقتی در عالم قائل نیستند، بلکه از هر طرفی که ببینند می‌شود از آن راه بروند و به نان و آبی برسند به همان راه می‌افتند. دنبال نان و آب و تشخّصات دنیایی خود می‌گردند و کاری به هیچ چیز دیگر ندارند. غیر از پول برای چیزی حقیقتی قائل نیستند. برای آن‌ها حقیقت در عالم این است که آدم به پول برسد. همین قدر که ببینند حقایق با پول پرستی آن‌ها منافات دارد تکذیب می‌کنند و آن راه را همین قدر که منافی شد با پول درآوردن و اشباع شهوات، می‌گویند راه غلطی است، هر چه می‌خواهد باشد. این‌ها مکذّب‌اند.

﴿لَا تُطِيعُ الْمُكَذِّبِينَ﴾؛ در مقابل مردم مکذّب هرگز رام مباش. دستور این است یعنی برنامه پیغمبر این است. آن پیغمبری که از طرف خداوند برای رساندن بشر به سعادت رسالت دارد. چون به حقیقت ثابتی قائل است، دست از آن حقیقت ثابت برنمی‌دارد. مداهنه هم نمی‌کند. چرا فرمود رام نباش؟

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

آن‌ها دوست دارند نرمش نشان دهی تا نرمش نشان دهند.

مکذّبین خواهان مداهنه‌اند

برای اینکه مردم مکذّبی که ایمان به حقایق ندارند دلشان می‌خواهد که تو هم با آن‌ها بسازی و کنار بیایی. آن‌ها می‌گردند وقتی دیدند یک کسی که جمعیتی دارد و در مقابل آن‌ها ایستاده، سعی می‌کنند که او را هم به رنگ خود در آورند که با آن‌ها سازگار باشد و مصالحه بکند. کسر و انکساری کند. می‌گویند ما یک قدری جلو می‌آیم یک

قدری تو عقب برو با همدیگر بسازیم. خلاصه منظور این است که به پول برسیم. برای چه با هم بجنگیم؟ قدری تو از حرف خودت پایین بیا، قدری از آن حدّتی که داری پایین بیا، قدری هم ما با تو نرمش می‌کنیم. دست به دست هم بدهیم و به پول برسیم. حالا چه اصراری است که حرفی بزنیم و روی آن بایستیم؟ نه، پیغمبر این‌گونه نیست. او به حقیقتی معتقد است و روی حرف خودش می‌ایستد. اگر تمام دنیا هم بخواهند با او مبارزه کنند او بر نمی‌گردد. ولی مکذّبین دلشان می‌خواهد با او مداهنه کنند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

آن‌ها تمام همّشان این است؛ کاری کنند که تو روغن مالی کنی، آن‌ها هم روغن مالی کنند. دهن یعنی روغن. تُدْهِنُ و يُدْهِنُ به معنای روغن مالی کردن و صورت‌سازی است. به چرخشی که می‌چرخد روغن بزنند، از سر و صدا می‌افتد، دیگر خشونت و سر و صدایی ندارد. اما روغن که نباشد خشن است و سر و صدا و غوغایی دارد.

آن‌ها دلشان می‌خواهد که یک نرمشی از خود نشان بدهی. این قدر بر سرِ ابوجهل داد زنی، سر و صدا نکنی و غوغا راه نیفکنی. خاموش باشی، پیش ابوجهل هم خاموش باشی. وقتی دیدند تو خاموش شده‌ای آن‌ها هم قدری نرمش نشان می‌دهند. می‌خواهند با هم بسازند و بابت‌ها بسازید بت‌ها را بپرستید و با تمام شئونی که آن‌ها به وجود آورده‌اند کنار بیایی. آن‌ها دلشان این‌طور می‌خواهد، چون به حقیقت ثابتی معتقد نیستند، می‌خواهند تو را هم از اعتقاد به حقیقت ثابتی که داری برگردانند و مانند خودشان آدم شُل، مسامحه‌کار و سهل‌انگاری بسازند که با هر کسی صلح و سازش کند.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

دلشان می‌خواهد که با آن‌ها مداهنه کنی، صلح و سازش کنی، کسر و انکسار کنی، در راه رسیدن به هدف شُل باشی.

البته گاهی اوقات سازش خوب است؛ این‌طور نیست که یک رهبر دینی کاملاً خشن و ناسازگار باشد و قابل انعطاف نباشد، این‌طور نیست. خود انعطاف نشان دادن گاهی وظیفه رهبر دینی است منتها آن‌جایی که بداند انعطاف در راه رسیدن به هدف

کمک می‌کند، در راه نیل به هدف اگر دید انعطاف کمک می‌کند انعطاف نشان می‌دهد. لذا حضرت فرمود: مؤمن مانند سنبله است وقتی طوفانی برخاست ایستادگی نمی‌کند که از ریشه کنده شود، خم می‌شود طوفان را رد می‌کند طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد ولی به شرطی که بداند این خم شدن او را ریشه کن نمی‌کند.

اگر بداند خم شود ریشه‌کن می‌شود خم نمی‌شود. می‌فهمد اگر خم بشود می‌ماند و اگر خم نشود ریشه‌کن می‌شود. هدف او ماندن است، فعلاً برای نیل به هدف انعطاف لازم است و لذا خم می‌شود، طوفان که رد شد دوباره می‌ایستد. اما آن درخت خشک در مقابل طوفان همین‌طور می‌ایستد و از ریشه کنده می‌شود. فرمود مؤمن چنین نیست. اینکه فرموده‌اند مداهنه نشان ندهید آن‌جایی است که اگر مداهنه کنید به هدف نمی‌رسید و مداهنه کردن در طریق نیل به هدف واقع نشده است، اینجا مداهنه نمی‌کنیم چون در نیل به هدف انعطاف مؤثر نیست. کاملاً خشونت، ایستادگی و مقاومت نشان می‌دهیم. اینجاست که فرمود:

﴿إِنَّ الَّذِينَ قَالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقَامُوا﴾^۱

کسانی که گفتند پروردگار ما الله است و مستقیم ایستادند.

مستقیم ایستادن منافاتی ندارد که اگر گاهی شرایط موجود شد منعطف بشود. چون استقامت یعنی در راه نیل به هدف مستقیم است. اگر در این راه انعطاف لازم باشد نشان می‌دهد، اگر در این راه خشونت هم لازم باشد، نشان می‌دهد. ولذا به پیغمبر فرموده است:

﴿فَبِمَا رَحْمَةٍ مِنَ اللَّهِ لِنْتَ لَهُمْ وَلَوْ كُنْتَ فَظًّا غَلِيظَ الْقَلْبِ لَانْفَضُّوا مِنْ

حَوْلِكَ﴾^۲

به لطف و رحمت الهی با آنان نرم‌خو شدی، اگر درشت‌خوی و سخت‌دل بودی از اطراف تو پراکنده می‌شدند.

چون لینت و نرمی به آن‌ها نشان داده‌ای مانده‌اند، اگر خشونت از خود نشان

۱-سوره فصّلت، آیه ۳۰

۲-سوره آل عمران، آیه ۹۵۱

بدهی پراکنده می شوند. اینجا فرمود که باید انعطاف نشان دهی، اما یک جا هم فرمود:

﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾^۱

ای پیامبر! با کافران و منافقان جهاد کن و بر آن ها سخت بگیر.

به مردم کفار و منافق روی خوش نشان نده، نسبت به آن ها غلظت نشان بده. پس این فرق می کند. شرایط باید تشخیص داده شود. در راه نیل به هدف اگر خشونت لازم است نشان بده. اگر انعطاف لازم است نشان بده. ولی از راه هدف خارج نمی شوی.

پایداری رسول اکرم ﷺ در راه انجام رسالتش

پس آن ها می خواهند تو مدافعه کنی و از راه هدف بیرون بروی، اما تو اینچنین نیستی. به همین جهت وقتی رسول اکرم ﷺ در مکه بود آن ها به وسیله ابوطالب پیغام دادند که برادرزاده ات مزاحم زندگی ما شده و عقلای ما را تحقیر و تحمق می کند و بت های ما را تخطئه می کند و به مقدسات ما هتک حرمت کرده است. یا باید او را تحویل ما بدهی یا از حرفش برگردانی.

ابوطالب علیه السلام هم پیغام آنان را به پیغمبر اکرم ﷺ رساند. رسول اکرم چشمانش پر از اشک شد. فرمود که آن ها هدف مرا نمی دانند. آن ها مرا مانند خودشان تصور می کنند، خیال کردند که من هدف دنیایی و مادی دارم، لذا به من پیغام می دهند که اگر طالب ثروتی، پول جمع کنیم ثروتمندتر از همه ما باشی. اگر طالب قدرتی، تو را رئیس قوم قرار می دهیم. اگر زن می خواهی بهترین زنان عالم را برای تو فراهم کنیم. آن ها هدف مرا نمی فهمند.

به خدا قسم! اگر این قدرت را پیدا کنند که آفتاب را در کف دست راستم بگذارند و ماه را در دست چپم بگذارند از حرف خود دست برنمی دارم. من هدف مقدسی دارم و در آن راه باید پیش بروم.

این مدافعه نکردن است. در مقابل حرف آن ها از خودش انعطاف نشان نمی دهد چون اینجا انعطاف از هدف برگشتن است و او از هدف برنمی گردد.

وقتی هم پیامبر اکرم ﷺ به مدینه تشریف فرما شدند و جنگ ها به وجود آمد، مردم طائف دیدند که او در راهش پیشروی می کند، پیش دستی کردند و آمدند گفتند که ما هم مسلمان می شویم که دیگر جنگی نباشد ولی به شرط اینکه دو چیز را از ما بپذیری؛ یکی اینکه بت های ما را نشکنی، بت خانه ما را ویران نکنی. و دیگر اینکه از ما نماز نخواهی. نماز خواندن برای آنها خیلی مشکل بود چون نماز، خضوع کردن و خم شدن و سجده کردن بود و آن ها هم مردم متکبری بودند. عرب متکبر اگر بند کفشش باز می شد خم نمی شد که آن را ببندد. می گفت خم شدن با شخصیت ما نمی سازد. یا اینکه اگر خار به پایش می رفت خم نمی شد که خار را از پای خود خارج کند. همین طور پایش را روی زمین می کشید و راه می رفت. حالا این رکوع کردن و سجده کردن برای او مشکل بود.

نقل شده که کسی آمد خدمت پیغمبر و گفت: من مسلمان می شوم ولی به شرط اینکه همین طور ایستاده سجده کنم. آیا قبول می کنید سجده ام در حال ایستاده باشد و با اشاره سجده کنم؟ مردم طائف هم گفتند مسلمان می شویم ولی نماز نمی خوانیم و بت خانه ما را هم ویران نکن. اگر پیامبر اکرم ﷺ هدف دنیوی و مادی داشت می گفت: خوب است، فعلاً بیایند یک سیاه لشکری می شوند و از آن ها مالیاتی می گیریم و جزء لشکریان ما هم می شوند و بالاخره یک پیشرفتی در دنیا برای ما حاصل می شود. نماز نخواندن آن ها کم کم درست می شود. ولی ایشان قبول نکرد و فرمود تمام هم من این است که بت پرستی از بین برود و توحید جای بت پرستی بنشیند. بت پرستی با ماهیت دین من منافات دارد و باید از بین برود. و اما در مورد نماز هم بدانید: «لَا خَيْرَ فِي دِينٍ لَا صَلَاةَ فِيهِ» خیری نیست در دینی که نماز در آن نباشد.

اینجا هم پیامبر اکرم ﷺ از خود انعطاف نشان نداد برای اینکه خلاف هدف اوست.

قاطعیت علی علیه السلام در معرفی اسلام

یا حضرت امیر علیه السلام در مقابل کسانی که تقاضای خلاف دارند ثابت و مستقیم

است و از خود انعطاف نشان نمی دهد. حتّی روز اوّلی که به خلافت رسیده است همان روز دستور عزل معاویه را صادر می کند. هر چه گفتند: الآن این خطرناک است، معاویه در شام ریشه دارد. او از زمان عمر در شام حکومت کرده و اگر الآن بخواهید او را عزل کنید بر علیه شما قیام می کند و سلطنت و حکومت شما را از بین می برد. فرمود: نه، من حتّی یک لحظه و یک ساعت هم حاضر نیستم که من حاکم باشم و معاویه در ظلّ حکومت من، بر مردم حکومت کند. در اینجا انعطاف از خود نشان نمی دهد.

یا می فرمود: تمام اموالی را که قبل از من از بیت المال به دیگران داده اند پس می گیرم و به بیت المال برمی گردانم ولو اینکه مهر زنانشان قرار داده باشند. حضرت امیر علیه السلام با همین حرف دو طبقه را بر علیه خود شورانید؛ یک طبقه زورمندان مثل معاویه و هم فکرانش و دیگر طبقه ثروت اندوزان مثل طلحه و زبیر و امثال اینها که ثروت ها اندوخته بودند. دو طبقه با همین جمله بر علیه امام علیه السلام شوریدند. او هم همّی جز این نداشت که حقیقت اسلام را به دنیا معرفی کند، ولو به قیمت این تمام بشود که مثلاً از حکومت هم کنار برود. به هر حال انعطاف نشان نداد.

﴿وَدُّوا لَوْ تُدْهِنُ فَيُدْهِنُونَ﴾

مراقب باش که آن ها می خواهند با آن ها سازگاری کنی تا آن ها هم با تو سازگار باشند.

امر به دوری از سوگندپیشه فرومایه

﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

و از کسی که زیاد قسم می خورد و پست و حقیر است اطاعت مکن. و دیگر اینکه با هیچ حَلَّاف مَهینِی هم موافق نباش. حَلَّاف کسی است که زیاد قسم می خورد. مَهین آدم پست و حقیر است، کسی که رأی حقیر و روحیه پستی دارد. از بس که ضعف و ناتوانی روحی دارد مرتّب قسم می خورد. می خواهد آنچه را ندارد جبران کند، از این رو بسیار قسم می خورد.

حَلَّاف یعنی کسی که زیاد قسم می خورد. بچه ها را دیده اید که زیاد قسم می خورند

برای اینکه از لحاظ رأی ضعیف و ناتوانند، می خواهند با زیاد قسم خوردن، آن ضعف و ناتوانی خود را جبران کنند. فرمود با این دسته هم موافق نباش. آن دسته ای که عجز دارند، ضعف و ناتوانی روحی دارند و مدام قسم می خورند. و زیاد قسم خوردن هم کم کم آن «مُقَسَّمٌ بِهِ» را از ارزش می اندازد. مثلاً مرتّب می گوید به خدا قسم! به خدا قسم! عظمت خدا در نظر او از بین می رود و در نظر او برای خدا احترامی نمی ماند. به همین دلیل فرمودند: زیاد قسم خوردن خلاف ادب دینی است. اینجا هم خداوند فرمود:

﴿وَلَا تُطِعْ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

هر انسانی که زیاد قسم می خورد و روحیه پستی دارد، رام او هم نباش.

پرهیز از عیب جوی سخن چین

﴿هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾

کسی که بسیار عیب جوست و برای سخن چینی در رفت و آمد است. از دیگر کسانی که نباید به خود راه دهی مردم همّازند، آن کسانی که در میان مردم می گردند تا عیبی از آنها پیدا کنند، ولو ندارند یک لکّه ای به کسی بچسبانند و سخن چینی کنند. از این به آن خبر ببرند و در میان مردم دو به هم زنی کنند، اینها همّازند. همّاز یعنی عیب جو، آن کسی که می گردد در میان مردم، عیب افراد را بگیرد و یا عیب برای مردم بتراشد.

﴿مَشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾ آن کسی است که کارش این است که در میان مردم راه می رود و سخن چینی می کند. نَمَام سخن چین است که در دین مقدّس نَمَامی مذمّت شده است. روحیه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله عجیب است. ایشان هر روز که از خانه بیرون می آمد به یارانش می فرمود: کسی حق ندارد از کسی حرف برای من بیاورد ولو دنبال من کسی بدگویی کرده باشد، به من فحش هم داده باشند کسی حق ندارد حرف دیگری را به من بگوید، بگذارید قلب من نسبت به همه کس پاک باشد و به همه کس با نظر پاک بنگرم. چقدر روح بزرگ است، می خواهد نسبت به همه خوشبین باشد.

اما از آن طرف می بینیم که معاویه بن ابی سفیان می گوید: اگر از کسی اندک

بویی بردید که نسبت به علی عَلَيْهِ السَّلَامُ محبتی دارد یا نسبت به من کلمه ای می گوید یا نظر مخالفی دارد خانه را بر سرش ویران کنید و به طرز فجیعی او را بکشید. یا عبدالملک مروان می گفت:

«مَنْ قَالَ لِي إِنَّ اللَّهَ ضَرَبْتُ عُنُقَهُ»^۱ هرکس مرا موعظه کند و بگوید از خدا بترس گردنش را می زنم.

کسی حق ندارد به من بگوید این راهی که می روی کج است و برخلاف رضای خداست. این کمال عداوت است. آن ها که معصوم بودند جای خود محفوظ، بعضی چقدر عقل و درایت دارند. حساب، حساب عقل و درایت است.

جریانی از پاکی صاحب بن عبّاد

از صاحب بن عبّاد که از وزرای بسیار عاقل در همین کشور ایران بوده است نقل شده که کسی به او نامه ای نوشت و نزد او سعایت کرد که فلان آدم مرده و اموال فراوانی از او به جا مانده است. یتیمان خردسالند. اگر تو به بهانه ای اموال سرشار او را تصرف کنی کسی نیست چون و چرا بگوید. زیرا اولاً حاکم بر مردم که هستی، مقام وزارت که داری و تسلط و قدرت هم داری. او هم که ثروت سرشاری از خود به جا گذاشته و رفته است. بچه هایش هم که یتیم و خردسال اند. در میان شان کسی نیست که حرفی بزند اگر اموال شان را تصرف کنی هیچکس مزاحم تو نخواهد شد. این را به او نوشت و سعایت کرد.

صاحب بن عبّاد هم مردانگی کرد و در پشت همان نامه برای او نوشت که سعایت زشت است، اگر چه راست باشد. تو اگر خواستی با این حرف برای ما خیرخواهی کرده باشی بدان که ضررت برای ما بیشتر از منفعتت شد. اگر نبود حساب پیری تو، سزای این عملت را کف دستت می گذاشتم تا مزه اش را بچشی. و بعد در ذیل نامه نوشت: مرده را خدا بیامرزد. یتیم را خدا کفالت کند. مال را خدا برکت دهد. سعایت کننده را خدا لعنت کند. که بسیار حرف پخته و عاقلانه ای است.

یکی از بزرگان که این جمله را نقل کرده بعد از نقل این مطلب می گوید: ما هم می گوییم: ای صاحب بن عبّاد! خدا تو را رحمت کند که عجیب مرد عاقلی بودی. می دانستی با مردم چگونه رفتار کنی و به هرزه درایان راه ندهی که سعایت کنند. خانواده ها را بی سرپرست کنند. بچه ها را یتیم کنند. گفتم که یتیم را خدا کفالت کند و گفتم ثروت را خدا برکت دهد و مرده را خدا بیامرزد، سعایت کننده را خدا لعنت کند.

این همان است که فرمود:

﴿هَمَّازٍ مَشَاءٍ بَنَمِيمٍ﴾

به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خطاب می شود که اینها را به خود راه نده. تویی که می خواهی بشر را اصلاح کنی، کسانی که همّاز و عیب جو هستند، در میان مردم راه می روند و می خواهند سخن چینی کنند، به آن ها راه نده.

خونریزی در اثر نَمّامی یک غلام

مسئله نَمّامی چقدر خطرناک است. آن جریان غلام معروف است، زمانی که غلام برده خرید و فروش می شد مردی برای خرید غلام به بازار رفت. فروشنده گفت: این غلام خیلی زرنگ است، فقط یک عیب دارد، آن هم اینکه نَمّام و سخن چین است. مرد گفت عیبی ندارد. سخن چین بودن که مهم نیست فقط زرنگ و کاردان باشد. غلام را گرفت و آورد. او هم بنا کرد به نَمّامی کردن، همان خوی پستی که داشت، نزد زوجه مالکش رفت و به او گفت: شوهرت می خواهد همسر دیگری اختیار کند. در فکر باش، نگذار که هوو بر سرت بیاید. زن گفت: حالا من چه کار کنم؟ غلام گفت: لازم است چند تار مو از زیر گلویش بچینی و به من بدهی که من جادو کنم تا به تو محبت داشته باشد و دنبال زن گرفتن نرود، ولی به شرط اینکه این موها را با تیغ بچینی.

بعد رفت و به آن شوهر گفت: این زن تو منحرف شده و به یک مردی دل بسته است و می خواهد تو را بکشد. وقتی به خانه رفتی خود را به خواب بزن، بین من راست می گویم یا نه. این حرف را هم به مرد گفت. مرد هم نسبت به همسرش ظنین شد. وقتی به خانه رفت، خود را به خواب زد. زن هم طبق دستور رفت یک تیغ برداشت که بیاید از

زیر گلوی مرد چند مو بچیند. همین که مرد متوجه شد زن تیغ به دست آمده، از جا پرید و این زن را با همان تیغ کشت. بعد اقربا و خویشاوندان زن با خبر شدند، آمدند این مرد را کشتند. فامیل مرد در میان فامیل زن ریختند و غوغایی به وجود آمد و خون‌ریزی‌های فراوان شد. در اثر یک نَمّامی، یک سخن‌چینی بی‌مورد و دروغ گفتن، خانواده‌ها را به خاک و خون کشید.

در دین مقدّس اسلام زیاد روی نَمّامی تکیه شده است. رسول اکرم صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهٖ وَسَلَّم فرمود:

«أَلَا أَنْتَبَهُكُمْ بِشَرِّكُمْ قَالُوا بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ»

آیا نمی‌خواهید اشار شما را به شما معرفی کنم؟ عرض کردند چرا یا رسول الله.

«قَالَ الْمَشَّاءُونَ بِالتَّمِيمَةِ الْمَفْرُقُونَ بَيْنَ الْأَحْبَةِ الْبَاغُونَ لِلْبُرَاءِ الْمَعَايِبُ»^۱

فرمود آنان که بین مردم می‌چرخند و میان دوستان جدایی می‌افکنند و برای مردمان پاک دامن عیب‌جویی می‌کنند.

دو به هم زنی می‌کنند. مردم را نسبت به هم بدبین و ظنین می‌کنند. حرف از این می‌گیرند به او می‌رسانند.

سه خیانت نتیجه یک سخن‌چینی

مردی نزد یکی از بزرگان رفت، بعد از مدّتی که به دیدارش نرفته بود برای دیدار دوست قدیمی‌اش آمد. در ضمن صحبت گفت: فلان آدم پشت سر شما فلان حرف را زد. آن مرد گفت: رفیق من! بعد از مدّتی که به دیدار من نیامده بودی، حالا با سه خیانت آمدی؛ یکی اینکه آمدی و میان من و آن شخص عداوت ایجاد کردی. من تا به حال نسبت به او مهربان بودم، قلبم نسبت به او پاک بود حالا که حرف او را برای من نقل کردی قلبم نسبت به او چرکین شد، این یک خیانت. دیگر اینکه قلبم آرام بود. آشفته و پریشان‌خاطر نبودم. تو آمدی و با این حرف مرا مشغول کردی و فکر فارغم را از من گرفتی. دیگر اینکه خودت را نزد من خائن معرفی کردی. من دیگر نسبت به تو اعتمادی ندارم، ممکن است حرف مرا هم پیش مردم ببری.

قطع رابطه با مانع خیر، متجاوز و گناه‌پیشه

﴿مَنْعَ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾

بسیار مانع خیر و متجاوز و گناهکار است.

هرچه بتواند خَلق را از خیر باز می‌دارد و به ظلم و بدکاری می‌کوشد.

دیگر طبقه‌ای که نباید به خود راه دهی، آن کسانی که «مَنْعَ لِلْخَيْرِ» هستند، یعنی هیچ‌وقت حاضر نیستند خیرشان به مردم برسد. مدام در حال امساک‌اند. می‌خواهد فقط برای خودش ضبط کند. نمی‌خواهد به دیگری خیری برساند. بعضی این‌طورند، بعضی هم هستند تجاوزکارند، می‌خواهند حق مردم را هم از دست‌شان بگیرند. معتدی و متجاوزند. به حق خودشان قانع نیستند. همه چیز دارند باز می‌خواهند زندگی یک آدم بی‌نویی را به هم بزنند. عادتشان این است.

مُعْتَدٍ أَثِيمٍ؛ أَثِيمٌ با أَثَمٌ فرق می‌کند. أَثَمٌ یعنی گناهکار. اَمَّا أَثِيمٌ کسی است که عشق به گناه دارد. آن کسی که تا گناه نکند آرام نمی‌گیرد. و به راستی بعضی از مردم هستند معامله‌ای که می‌کنند اگر صاف و سراسر معامله کنند خود را احمق و عقب‌مانده و بی‌عرضه حساب می‌کنند. بالاخره باید حتماً یک خیانتی بکنند، چیزی را گران بفروشند یا یک جنس قلّابی بدهند تا آرامش خاطر پیدا کنند، معلوم شود که زرنگ و کاردان هستند. اینها أَثِيمٌ‌اند، یعنی عشق به گناه دارند، چنانچه گناه نکنند آرامش خاطر ندارند، مثل گربه‌ای که اگر بخوایم او را کنار سفره بنشانیم و به او نانی بدهیم، برای او خیلی لذّت‌بخش نیست. باید از دیوار پیرد و از در بیاید و چیزی بدزد و در برود. اگر این کار را بکند برای او بسیار لذّت‌بخش است و از این کار کیف می‌کند. بسیاری از مردم چنین‌اند. پس مردمی که خیرشان به دیگران نرسد یا به حقّ مردم تجاوزکار باشند و یا عاشق گناه باشند، اینها را هم به خود راه نده.

پرهیز از درشت‌خوی بی‌تبار

﴿عُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ﴾

گذشته از این‌ها درشت‌خوی و بی‌تبار است.

این دسته از مردم را که برشمرديم اينها با همه این کثافات و فسادهای اخلاقی که دارند زَنيم اند. زَنيم یعنی آویخته به مردم اند. خودشان را به مردم می چسبانند. مردم را به حال خود رها نمی کنند. مثل آن زنگوله ای که در گردن بز است، از بز هم ارتزاق می کند آویخته به گردن او هم هست. چنین کسانی نفعشان به مردم نمی رسد بلکه از مردم هم ارتزاق می کنند. یا مثل میکروب بیماری، از خون انسان می خورد و مخرب بدن انسان هم هست. این زَنيم است به اصطلاح انگل و طفیلی است، استقلالی از خود ندارد، به پای مردم ایستاده است.

عُتْلُ یعنی سنگین؛ اگر غذا برهاضمه انسان سنگین بشود، هضم نشود می گویم عُتْلُ شده است. آتی که هضمش مشکل باشد و مردم از او نفرت دارند عُتْلُ است. در عین حال که عُتْلُ است زَنيم است، یعنی از خود استقلالی هم ندارد و آویخته به مردم است، انگل و طفیلی مردم است. پس فرمود از این چند دسته پرهیز کن؛ مَکْدَبِينَ، حَلَّافٍ مَّهِينٍ، هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بَنَمِيمٍ، مَتَّاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ وَعُتْلٍ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٍ. تا اینجا ترجمه این آیات عرض شد.

آمدن اهل بیت امام حسین ؟؟ به کربلا در اربعین اول

اما امروز که روز اول ماه صفر بود، بنا بر نقل مشهور روز ورود اهل بیت امام حسین (علیه السلام) به شام بوده است. البته این مطلب در میان آقایان مورّخین و محققین در تاریخ محلّ اختلاف است. بعضی این طور گفته اند که رفت و برگشت اهل بیت (علیه السلام) تا به مدینه زیاد طول کشید. بعضی گفته اند که آن ها را یک ماه در کوفه نگه داشتند و بعد به شام حرکت دادند و یک ماه هم در شام نگه داشتند و بعد به مدینه برگشتند. آنان که این حرف را زده اند خواسته اند بگویند که اربعین اول به کربلا نیامده اند. بعضی این طور گفته اند.

ولی تحقیق بیشتری که شده است و بعضی از آقایان محققین که با مقدمات ارزنده ای تحقیقات بسیار عالی کرده اند، ایشان بعد از این تحقیقات عالی خودشان به این نتیجه می رسند که البته مقدمات زیادی دارد، نتیجه را عرض می کنم. نتیجه می گیرند

که این طور نبوده است، یعنی اهل بیت (علیه السلام) را بیش از هشت روز در کوفه نگه نداشته اند. فقط هشت روز در کوفه بوده اند. و نمی توانستند هم نگه دارند. چون کوفه شهر شیعه نشینی بود و با آن کیفیت خاندان پیامبر (صلی الله علیه و آله) را نگه داشتن ممکن بود انقلابی در شهر کوفه برپا بشود. از این جهت وحشت داشتند. این بود که نمی توانستند زیاد نگه دارند.

به همین مقدار که این زیاد استیذانی از یزید کرده او هم به وسیله کبوتران نامه بر دستور داده است آن زمان معمول بوده به وسیله کبوتر، به سرعت خبر را می گرفتند و می رساندند - یزید دستور داده که به شام حرکت بدهند. این بود که روز بیستم محرم حرکت دادند. یعنی هشت روز در کوفه نگه داشتند و روز بیستم اهل بیت را به سمت شام حرکت دادند. البته از شاه راه ها یعنی از شهرها نبرده اند. چون می ترسیدند خاندان پیغمبر را از شهرهای اسلامی عبور بدهند. بالاخره این خطر در پیش بود که باز هم در میان شهرها جنبشی، غوغایی و انقلابی بشود. چون خیلی از مردم در شهرهای دیگر نمی دانستند. از ماجرا اطلاع نداشتند.

آن ها نمی خواستند مردم مطلع بشوند، این بود که از شاه راه هم عبور نمی دادند. از بیراهه می بردند و به سرعت هم می بردند و با مرکب های بریدی می بردند. مرکب های بریدی تحت اختیار حکومت وقت بوده که آن مرکب ها با سرعت حرکت می کردند. بچه های کوچک را روی شترهای بی جهاز سوار کردند و بعد با این سرعت از بیابان های سوزان حرکت دادند. معلوم است چقدر مصیبت بر خاندان امام حسین (علیه السلام) وارد کرده اند. با این کیفیت روز اول ماه صفر به شام وارد شده اند. ده روز بیشتر هم در شام نبوده اند. طبق تحقیقاتی که ایشان کرده اند ده روز در شام نگه داشته اند. و نتوانستند بیشتر نگه دارند. چون آن خطبه ای که امام سجّاد (علیه السلام) در شام و آن خطبه ای که زینب علیها السلام در مجلس یزید ایراد فرمودند، آن سیاستی را که داشتند، نتوانستند به هدف برسند. دیدند که انقلاب بر پا شد و افکار مردم عوض شد و خاندان پیغمبر (صلی الله علیه و آله) را شناختند. و نمی خواستند مردم آنها را بشناسند.

این بود که یزید دید دیگر نمی تواند به سیاست خود عمل کند. اهل بیت را آورد

داخل قصرِ خودش جا داد و تجلیل و احترام کرد. و زن‌های خودش را هم دستور داد که به استقبال رفتند. اهل بیت را با استقبال وارد کردند. و اجازه داد سه روز هم در قصرِ خودش بر امام حسین علیه السلام عزاداری بشود. همهٔ اینها برای این بود که افکارِ مردم را آرام کند. و لذا دید صلاح در این است که زودتر اهل بیت را از شام هم منتقل کند، دیگر در شام نمانند که مبادا بیشتر افکار مردم منقلب بشود. این بود که همان روز دهم صفر حرکت دادند.

روزِ اوّل صفر به شام آوردند و ده روز بیشتر نگه نداشتند، روز دهم صفر حرکت دادند و ده روز هم در راه بودند و اربعینِ اوّل به کربلا رسیده‌اند. با جابر هم در آن‌جا ملاقات شده است. این تحقیقی است که این مرد بزرگوار کرده آن هم با مقدمات زیادی این تحقیق شده است.

پس روز اوّل صفر، روزِ ورود اهل بیت علیهم السلام به شام بوده است. چون مردم شام آلِ علی علیه السلام را نمی‌شناختند این بود که ساز و آواز به راه انداخته بودند، جشن گرفته بودند، شهر را آذین بسته بودند، زن‌ها لباس‌های رنگارنگ پوشیده بودند و برای تماشا به بیرونِ شهر آمده بودند. چون مردم شام غیرِ مردم کوفه بودند. اهل کوفه می‌شناختند اما شامی‌ها نمی‌شناختند. خیال می‌کردند واقعاً خارجی هستند واقعاً خروج بر مذهب و حکومتِ وقت کرده‌اند. سهل ساعدی یکی از اصحاب پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می‌گوید: آن روز دیدم شهر منقلب است و تحوّل دیگری دارد. از کسانی پرسیدم: امروز چه خبر است که شما جشن و عید گرفته‌اید؟ گفتند: مگر شما غریبید؟ گفتم: بله، من تازه آمده‌ام. من سهل ساعدی هستم. وقتی شناختند، گفتند: ما نمی‌فهمیم که چرا آسمان خون نمی‌بارد؟ چرا زمین اهلش را فرو نمی‌برد؟ حسین پسرِ پیغمبر را کشته‌اند و زن و بچه‌اش را به اسارت وارد شهر می‌کنند.

سهل ساعدی می‌گوید آسمان در نظرم تیره و تار شد، گویی آسمان دورِ سرم گشت. ای عجب! پسر پیغمبر را کشته‌اند، حجتِ خدا را به قتل رسانیده‌اند؟ و حال زن و بچه‌اش را به اسارت می‌آورند. رفتم خارج شهر، منظره‌ای دیدم، دیدم سرهای مطهر را بالای نی، دیدم خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، دختران امیرالمؤمنین علیه السلام را بر سر شترهای بی‌جهاز سوار

کرده‌اند. از همه مصیبت‌بارتر جریان امام سجّاد علیه السلام بود، دیدم زنجیر بر گردنش افتاده، با آن کیفیت وارد شهر شدند.

لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ
وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

به کارگیری قوا
و مددخواستن از خدا

اعوذ بالله من الشيطان الرجيم

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ سَنَسِفُهُ عَلَى
الْخُرُطُومِ إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ وَلَا
يَسْتَشْنُونَ﴾ (۱۸)

﴿تجاوزکاری﴾ برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است. وقتی که آیات ما
بر او خوانده می‌شود می‌گوید اینها افسانه‌های پیشینیان است. به زودی بر بینی‌اش داغی
خواهیم گذاشت. ما آن‌ها را آزمودیم همان‌گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که
سوگند خوردند که میوه‌های باغ را سحرگاهان بچینند. و هیچ استثنایی قائل نبودند.

علّت حق‌شناسی و تجاوزکاری انسان

در آیات پیش عرض شد که پروردگار حکیم به پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ دستور می‌دهند که چند طایفه را به خود راه ندهد، چون مقام اصلاح اجتماع را بر عهده گرفته‌ای، این چند طایفه محلّ اند و مانع‌اند از اینکه این برنامه اصلاحی پیش برود. و لذا به آن‌ها نظر موافق نشان ندهد و به خود راهشان ندهد.

طایفه‌ها هم عرض شد: مکذّبین، کسانی که به حقیقتی در عالم قائل نیستند و در کارهای زندگی، تابع منافع شخصی خودشان هستند. مایلند همیشه با آن‌ها مدهانه و صورت‌سازی بشود. و دیگر کسانی که حلافند:

﴿وَلَا تُطِيعُ كُلَّ حَلَّافٍ مَّهِينٍ﴾

زیاد قسم می‌خورند. معلوم می‌شود که در قلب خود هم به هدفشان ایمان کامل ندارند. و دیگر:

﴿هَمَّازٍ مَّشَّاءٍ بِنَمِيمٍ﴾

کسانی که عیب‌جو و سخن‌چین هستند، میان مردم راه می‌روند و سخن از این به آن می‌برند و دو به هم زنی می‌کنند. دیگر:

﴿مَتَاعٍ لِلْخَيْرِ مُعْتَدٍ أَثِيمٍ﴾

آن کسی که مانع رسیدنِ خیر خود به دیگران است. یا اینکه بر حقوق مردم، تجاوزکار است. و دیگر اَئیم یعنی کسی که عشق به گناه در جان او نشسته است. گروه بعدی:

﴿عُثِّلَ بَعْدَ ذَلِكَ زَنِيمٌ﴾

در عین حال آویخته به اجتماع هم هست. زَنیم است؛ خود اصالت و استقلال در حیات ندارد. خود را به اجتماع بسته است. در عین حالی که از اجتماع ارتزاق می‌کند، سنگین بر اجتماع هم هست.

چرا انسان چنین است؟ چرا حق شناس و تجاوزکار است؟ برای اینکه به مال و قدرت رسیده است، صاحب مال و جاه شده است:

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

(تجاوزکاری) برای این است که صاحب مال و فرزندان فراوان است.

بَنین یعنی فرزندان، آن زمان فرزندان دارای اهمیّت بسیار بود و کسی که تشخّص اجتماعی زیادی داشت مظهرش در داشتن فرزندان متعدّد بود، کاشف از اینکه دارای نفر است، کما اینکه در آیه دیگر هم هست که آن مرد کافر که می‌خواست بر مرد مؤمن استکبار کند می‌گفت:

﴿أَنَا أَكْثَرُ مِنْكَ مَالًا وَأَعَزُّ نَفَرًا﴾^۱

من ثروتم از تو بیشتر است و از لحاظ نفر هم از تو باعزت‌ترم، نفر و اتباع و انصار و اعوان زیاد دارم.

اینجا هم مراد همین است، چون به مال و فرزندان رسیده است، از لحاظ نفر خود را مقتدر و از لحاظ مال ثروتمند می‌بیند. آیا مقتضای انسانیت همین است که اگر خدا به کسی ثروتی یا قدرتی داد، از آن ثروت و قدرت برخلاف رضای خدا استفاده کند؟ از آن نعمت‌ها مدد بگیرد و برخلاف رضای خدا کار کند؟ به جای اینکه در پیشگاه منعم شاکر باشد و شکر نعمت به جای آورد، کفران نعمت کند؟ با همان نعمتی که صاحب نعمت

۱- سوره کهف، آیه ۳۴

به او داده است برعلیه او قیام کند؟

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ﴾

این توبیخ و سرزنش است. آیا چون به او ثروت و جاه داده‌ایم، اجرش همین بود که برعلیه ما قیام کند؟ هَمّاز باشد؟ مَشَاءَ بَنِمیم باشد؟ مَنَاعٍ لِلْخَیرِ مُعْتَدٍ اَئیم باشد؟ آیا جزایش همین است؟

﴿هَلْ جَزَاءُ الْإِحْسَانِ إِلَّا الْإِحْسَانُ﴾^۱

آیا جزای نیکی جز نیکی است؟

مگر نه اینکه به حکم انسانیت، اگر کسی از کسی احسان دید باید در مقابلش احسان کند؟ آیا چون من مال و بنین داده‌ام باید در مقابل چنین کند؟ این یک تفسیر از این آیه. و یکی هم اینکه اصلاً ریشه همه خیانت‌ها و جنایت‌ها و ریشه تکذیب انبیاء علیهم‌السلام همین مسئله است. همین مسئله غرور نسبت به مادیات است، کما اینکه در آیه دیگری هم هست:

﴿كَذَلِكَ مَا أَتَى الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا قَالُوا سَاحِرٌ أَوْ مُجُنُونٌ﴾^۲

همیشه چنین بوده که هر وقت رهبر روحانی معنوی در میان این مردم آمد، گفتند ساحر یا مجنون است.

گفتند یا نظر استثمار و استعمار دارد، یا اینکه عقل از سرش پریده است و نمی‌فهمد.

﴿أَتَوَصَّوْا بِهِ بَلْ هُمْ قَوْمٌ طَاغُونَ﴾^۳

آیا یکدیگر را به آن سفارش کرده بودند؟ نه، بلکه آنان مردمی سرکش بودند.

منطق بشر در مقابل انبیاء علیهم‌السلام

آیا در تمام اعصار و ازمنه که بشر با پیامبران این‌طور مواجه شده است، به هم سفارش کرده بودند و با هم قراری گذاشته بودند؟ نه، بلکه جمعیت بشری همیشه در راه طغیان حرکت می‌کند. همین که خود را در ثروت و قدرت دید، طاعی می‌شود.

۱- سوره الزحمان، آیه ۶۰

۲- سوره ذاریات، آیه ۵۲

۳- سوره ذاریات، آیه ۵۳

﴿إِذَا تُلِيَّ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾

وقتی که آیات ما بر او خوانده می شود می گوید این ها افسانه های پیشینیان است. اساطیر جمع اسطوره است. اسطوره یعنی افسانه، حرف های بی اساس، حرف های بی ریشه. وقتی که کلمات آسمانی خدا به وسیله پیغمبران بر جمعیت طاغی که در اثر ثروت و قدرت طغیان کرده اند، القاء می شود، جوابی که می دهند این است: رهایش کن، «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» است، حرف های کهنه و افسانه های دیرینه است که این ها تکرار می کنند. در هر زمانی مطلب همین بوده است. در زمان جناب نوح هم همین را می گفتند:

﴿إِنْ هَذَا إِلَّا أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ﴾^۱

اینها جز افسانه های پیشینیان نیست.

همیشه منطق بشر در هر زمانی در مقابل انبیاء عَلَيْهِمُ السَّلَام همین بوده است. چرا؟ برای اینکه می دیدند انبیاء می خواهند بر دهان شهوت آن ها مهار بزنند و محدودشان کنند. ولی آن ها می خواهند آزاد در دنیا پیش بروند. بنابراین چاره ای جز این ندارند که متهم کنند به اینکه «أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ» است. بعد خدا تهدید می کند.

تهدید مشرکین

﴿سَنَسِيحُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾

به زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

چون کسی که زیاد در مقابل پیغمبر اظهار خصومت و عداوت می کرد ولید ابن مغیره در مکه بود، او در این قسمت زیاد پافشاری داشت، رئیس قوم هم بود. و لذا فرموده اند که این ضمیر به او برمی گردد.

همان آدمی که «خَلَافٍ مَّهِينٍ» است و «هَمَّازٍ مَشَّاءٍ بَنَمِيمٍ» است. ﴿سَنَسِيحُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾؛ به همین زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

خرطوم، بینی است. نسیم هم به معنی داغ نهادن است. داغی بر بینی اش خواهیم

گذاشت کنایه از ذلیل کردن است. یعنی او را به زانو خواهیم درآورد.

بعضی هم این گونه معنا می کنند که بینی شتر را سوراخ می کنند و از آن ریسمان عبور می دهند برای اینکه رام بشود. یا اینکه بینی اش را داغ می گذارند، یا امتیازی باشد یا اینکه رام بشود. به هر حال یا از آن نظر که میان مردم شناخته بشود و مفتضح و رسوا بشود. بلایی بر سرش می آوریم که میان مردم به این بلا ممتاز و شناخته بشود که چوب خدا را خورده است. یا اینکه ذلیلش می کنیم بطوری که مانند شتری که مهار بر بینی اش گذاشته اند در مقابل پیغمبر خاضع بشود:

﴿سَنَسِيحُهُ عَلَى الْخُرُطُومِ﴾

به همین زودی داغی بر بینی اش خواهیم گذاشت.

همین طور هم شد. بالاخره ولید ابن مغیره با اتباع و انصارش همگی در برابر پیغمبر اکرم صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ خاضع شدند. وقتی قدرت و شوکت پیغمبر بالا آمد همه کسانی که مشرک بودند و با رسول اکرم مبارزه داشتند، آمدند، خضوع کردند و مانند همان شتری که بر بینی آن مهار گذاشته باشند، تسلیم شدند. خود روزگار و ابناء بشر خضوع همان دشمنان در برابر پیغمبر اکرم را دیدند. بعد می فرماید:

﴿إِنَّا بَلَوْنَاهُمْ كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾

ما آن ها را آزمودیم همان گونه که صاحبان باغ را آزمودیم، هنگامی که سوگند خوردند که میوه های باغ را سحرگاهان بچینند.

ابتلاء اهل مکه به خاطر مخاصمه با پیغمبر صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ

ما همین اهل مکه را مبتلا کردیم، بلایی بر آن ها وارد آوردیم: «كَمَا بَلَوْنَا أَصْحَابَ الْجَنَّةِ»؛ آن چنان که اصحاب الجنة را مبتلا کردیم. مراد از «اصحاب الجنة» باغدارانند، یاران باغ یعنی صاحبان باغ. جنت در اینجا به معنای باغ است. در صنعا یمن باغی بوده که چند نفر صاحب آن باغ بوده اند و قصه آن ها در میان اهل مکه هم معروف بوده است. و لذا به عنوان نمونه به آن ها نشان داده شده که همان بلایی که بر سر آن باغداران آوردیم بر سر مردمی هم که در مقام معارضه و مخاصمه با پیغمبرند، آن بالا را خواهیم آورد.

پنج نفر در صنعا یمن یک باغ داشتند. همان طور که در روایت تفسیری هست، پدر این ها مردی سخی و دست و دل باز بود که وقتی محصولش را از مزرعه می آورد به اندازه قوت سالیانه اش برمی داشت و بقیه را در میان فقرا تقسیم می کرد و چیزی برای خودش نگه نمی داشت. او که مُرد، فرزندان آن باغ را به ارث بردند. آن سال هم محصول زیادی آورده بود. آن ها گفتند پدر ما عقل نداشته این محصولات عظیم را به دیگران می داده است. ما دیگر به کسی نخواهیم داد، حبه ای هم به دیگری نمی دهیم. خودمان باید همه این ها را ضبط کنیم.

﴿إِذْ أَقْسَمُوا لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾

تصمیم قطعی گرفتند.

مراد از ﴿أَقْسَمُوا﴾ این نیست که قسم اصطلاحی یاد کرده باشند. آن ها اهل قسم به اصطلاح ما نبودند، یعنی تصمیم قطعی گرفتند، کنایه از قاطعیت تصمیم است. تصمیم قطعی گرفتند اول صبح که وقت جمع آوری محصول بوده بروند محصول باغ را جمع آوری کنند و هر چه میوه است بیاورند.

در همان آیه ای که در جای دیگری است عرض کردم باز هم راجع به کسانی بحث می کند که دارای باغ و بوستان بودند. می فرماید: آن باغ و آن بوستان بر دادن میوه اش ظالم نشد، باغ میوه خود را داد اما صاحب باغ ظالم شد:

﴿كَلَّا الْجَنَّتَيْنِ آتَتْ أُكُلَهَا وَلَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا﴾^۱

هر دو باغ میوه آورده بود و چیزی فروگذار نکرده بود.

﴿وَدَخَلَ جَنَّتُهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾^۲

در حالی که نسبت به خود ستمکار بود به باغش وارد شد.

و این سرکوفت دادن به انسان است. چقدر باید انسان بدبخت و بی نوا باشد که باغ ظالم نباشد، درخت میوه خود را بدهد اما انسان محصول خود را ندهد. این انسان موجودی است که کنار سفره عالم نشسته، از همه موجودات و میوه آن ها می خورد اما میوه

۱- سوره کهف، آیه ۳۳

۲- سوره کهف، آیه ۳۵

خود را تحویل نمی دهد. از گاو و گوسفند می خورد، از الاغ و شتر و درخت ها بهره برداری می کند، از اعماق زمین بهره می برد، اما خودش بهره خود را نمی دهد. چیزی که از خودش بروز می دهد، همه ظلم و ستم است و جنایت است و بی عفتی و هرزگی. آیا محصول بشر همین است؟

این انسانی که اشرف مخلوقات است، ما از مخلوقات جنایت نمی بینیم، از گاو و گوسفند و شتر جنایت نمی بینیم، اما از این انسان عجیب جنایت ها دیده می شود. جنایتی که گرگ و ببر و پلنگ هم نمی کند. و این انسان ظالم است. سرکوفت دادن است، درخت میوه خود را داد، گلابی روی سر گرفت، سیب روی سر گرفت، هر چه داشت تقدیم این انسان کرد، گفت: خدای من مرا مأمور کرده که خدمت گزار تو باشم. اما این انسان چگونه؟ آیا انسان کارش فقط هرزگی، جنایت و خیانت باشد؟ این ظالم است. سرکوفت دادن به انسان است. آن درخت ﴿لَمْ تَظْلِمْ مِنْهُ شَيْئًا﴾ ظلم نکرد. اما این انسان بدبخت:

﴿دَخَلَ جَنَّتَهُ وَهُوَ ظَالِمٌ لِّنَفْسِهِ﴾

ظالم است.

با هم قرار گذاشته اند که ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾؛ ما سحرگاهان برای چیدن میوه ها می رویم. صبح پیش از هرکاری، اولین کاری که انجام می دهیم همین است که دنبال چیدن میوه ها می رویم. ﴿لَيَصْرِمُنَّهَا مُصْبِحِينَ﴾؛ صرم یعنی بریدن و قطع کردن میوه. قسم یاد کردند که سحرگاهان برای چیدن میوه می رویم.

﴿وَلَا يَسْتَنْوْنَ﴾

و هیچ استثنایی هم قائل نبودند.

از این آیه معانی مختلف شده است. معنایی که به ذهن نزدیک تر باشد این است که هیچ قدرتی را هم دخیل در کار خودشان نمی دانستند. و احتمال نمی دادند که هیچ قدرتی مانع کارشان باشد. می گفتند چون نیت ما، مشیت ما و اراده ما تعلق گرفته، حتماً انجام خواهیم داد و هیچ قدرتی نمی تواند در مقابل قدرت و منویات ما مقاومت کند. برای احدی استثناء قائل نبودند. هیچ قدرتی را هم مانع کار خود نمی دانستند:

﴿وَلَا يَسْتَنْوْنَ﴾

در روایت تفسیری آمده که إِنْ شَاءَ اللَّهُ نگفتند. نگفتند إِنْ شَاءَ اللَّهُ چنین کاری خواهیم کرد. مقصود همین است یعنی مشیت خدا را هم دخیل نمی دانستند. می گفتند ما که تصمیم گرفته ایم کار را انجام می دهیم. معنا ندارد تصمیم ما قطع بشود و کار پیش نرود. این هم از بدبختی و جهالت انسان است، یعنی موقعیت خود را تشخیص نمی دهد. نمی داند که این انسان هزار شرط می خواهد تا بتواند به هدف برسد. و چه بسا مانعی پیش بیاید که تمام نقشه هایی که طرح کرده همه باطل بشود و تمام مقدمات که چیده همه از بین برود.

معنای اعتماد به نفس

مسئله اعتماد به نفس که در علوم روان شناسی گفته می شود و زیاد روی آن تکیه می شود، اگر چنانچه این طور توجیه بشود که انسان به خودش تکیه کند و هیچ قدرتی را دخیل در نیل به مقصد نداند و برای هیچ قدرتی هم مانعیت قائل نباشد، فقط خود را ببیند و بگوید من کار را پیش می برم و برای رسیدن به مقصد جز مشیت و خواست من دیگر هیچ شرطی نیست، اگر این باشد حرف پوچی است و اصلاً جهل و نادانی است. به جهت اینکه انسان به چه نفسی اعتماد کند؟ به چه تکیه کند؟ به خودش؟ خودش از ده دقیقه بعدش بی خبر است. از یک نفس بعدش بی خبر است. نمی دانم مالک حیات خود هستم یا نیستم. این نفس خواهد آمد یا نه؟ چطور می شود من بگویم که آینده خود را پی ریزی کرده ام و حتماً هم به هدف می رسم؟

منی که از نفس ده دقیقه بعدم بی خبرم، چطور می شود بگویم که تصمیم گرفته ام و حتماً به نتیجه می رسم؟ بله، مگر اعتماد به نفس طوری توجیه بشود که همان توکل اسلامی از آب درآید، که در این صورت بسیار خوب است. جمله خوب است، نفس خوب است. حقیقت بسیار با واقعیتش درست است، به جهت اینکه این معنایش بشود که تمام این قوه و قدرت و استعدادی که خدا به من داده است را عاطل و باطل نمی کنم، به کار می افکنم و در رسیدن به مقصد از خدا مدد می خواهم که خدا مدد کند این نیروی

من، استعداد من و قوت کار من پیش برود. فرمود:

﴿قُلْ مَا يَعْبُؤُا بِكُمْ رَبِّي لَوْلَا دُعَاؤُكُمْ﴾^۱

بگو اگر دعایتان نباشد پروردگارم به شما ارجی نهد.

دعا، مدد خواستن از خدا

به آن ها بگو مطمئن باشید تا دعای شما نباشد، شما به هدف نمی رسید. صاحب این عالم به شما راه نمی دهد. تا تضرع و زاری در پیشگاهش نکنید، نمی گذارد شما به هدف برسید.

«ادْفَعُوا أَبْوَابَ الْبَلَاءِ بِالدُّعَاءِ»^۲

درهای بلا را با دعا به روی خود ببندید.

همیشه بلیات را با دعا برطرف کنید. مقصود این نیست که گوشه ای بنشین و ختم «أَمَّن يُجِيبُ» بگیر. مقصود این نیست که آدم هیچ کاری نکند. حتی مثلاً مریض هم شده به طبیب نرود، گوشه ای بنشیند و ختم أَمَّن يُجِيبُ بگیرد. این صحیح نیست، معلوم است که اسلام چنین اجازه ای نداده است. نزد طبیب برو. نزد دارو فروش هم برو، ولی در عین حال مطمئن باش که اگر خدا راهنمایی و هدایت نکند طبیب در تشخیص اشتباه می کند. ممکن است موقع نوشتن پریشان خاطر شود قلمش اشتباه بنویسد. یا او خوب بنویسد، دارو پیچ موقعی که دارو می پیچد ممکن است اشتباه پیچد و داروی مضر و مہلک به شما بدهد. ممکن است او دارو را بدهد، شما در معده ات بریزی و همان دارو اثر نبخشد. آن کس که اثر را به آن داده، اثر را از آن بگیرد.

پس کار خود را بکن. به طبیب برو. نزد دارو فروش برو. دارو هم بخور. اما در همه مراحل بگو: خدا تو مدد کن که طبیب در تشخیص اشتباه نکند. خدا تو مدد کن که هنگام نسخه نوشتن، اشتباه ننویسد. تو مدد کن که دارو فروش موقع دارو دادن، داروی اشتباهی به من ندهد. تو مدد کن دارویی که خورده ام، اثر ببخشد. در همه مراحل باید دعا باشد. ما نمی گوییم گوشه ای بنشین و فقط ختم أَمَّن يُجِيبُ بگیر. و هم آن کسانی که

۱- سوره فرقان، آیه ۷۷

۲- وسائل الشیعه، جلد ۷، صفحه ۴۲

می‌گویند اعتماد به نفس داشته باش، خود را ببین و کار و فعالیت و دوندگی خود را. نه، آن هم غلط است.

«بَلْ أَمْرَيْنِ أَمْرَيْنِ»؛ کار کن در عین حال از صاحب دو عالم بخواه که کار تو را به هدف برساند. بله، نیروی خود را به کار بیفکن، استعداد های داخلی و خارجی را به کار بیفکن، ابزار و آلات و ادوات طبیعی را به کار بیفکن. در عین حال مطمئن باش تا او مدد نرساند، همه اش می‌پوسد.

﴿أَفَرَأَيْتُمْ مَا تَحْرُثُونَ أَأَنْتُمْ تَزْرَعُونَهُ أَمْ نَحْنُ الزَّارِعُونَ﴾^۱

آیا در آنچه می‌کارید اندیشیده‌اید؟ آیا شما آن را می‌رویانیید یا ما می‌رویانییم؟ آن دانه‌ای را که در دل خاک می‌کارید می‌بینید؟ باید شما کار کنید، نمی‌گوییم بی‌کار باشید. کار کنید. زمین را شخم بزن، باید هم بزنی. بذر هم بیفشان. وسایل مدرن هم بیاور. همه اینها درست، ولی دانه در دل خاک را تا من نرویانم کدام قدرت می‌رویاند؟ تا من حیات نباتی به او ندهم، رشدش ندهم، بالا نیاورم، کدام قدرت می‌تواند؟ پس همه کارها را بکن، در عین حال همیشه بگو: خدا! من کار کردم، شخم زدم تو مدد کن. تخم پاشیدم تو مدد کن. دانه در دل خاک افکندم تو مدد کن. مدام در حال دعا باش و از او بخواه. پس استثناء این است.

گفتنِ اِنْ شَاءَ اللهُ، امری عقلی

اِنْ شَاءَ اللهُ منطق ماست، اِنْ شَاءَ اللهُ امری عقلی است. یعنی آدمی که این قدر عاجز و ناتوان است که از ده دقیقه بعدش بی‌خبر است و مالک نفسش نیست، این نمی‌تواند به حکم عقل، به خود متکی باشد. به حکم عقل، نه به حکم قرآن. به حکم عقل، انسانی که به این هوا بسته است و هوا هم در اختیار او نیست، نمی‌تواند متکی به خود باشد. بگوید خودم همه کار می‌کنم. و لذا عقل هم می‌گوید متکی باش به آن قدرتی که نگه‌دارنده تو است و نفس تو و بدن تو و ریۀ تو و کلیه و کبد تو و این هوا و این زمین و این آب و این نور، از او مدد بگیر. آن قدرت هست یا خیر؟ از او مدد بگیر. معنای اِنْ شَاءَ اللهُ این است.

۱- سوره واقعه، آیات ۶۳ و ۶۴

آیا اِنْ شَاءَ اللهُ حرف عقلی نیست؟ آیا اِنْ شَاءَ اللهُ مالِ خشکه مقدس‌ها و مرتجع‌هاست؟ خیر، ترکِ آن مالِ نفهم‌هاست. واقعاً مالِ نفهم‌هاست. آن کسانی که کلمه اِنْ شَاءَ اللهُ و ماشاء الله را بر زبان جاری نمی‌کنند، نفهم به معنای واقعی‌اند. حالا آن‌ها بگویند شما مرتجع‌اید؟ می‌گوییم خیر، شما جاهل‌اید، خود را نشناخته‌اید. اصلاً موقعیت خود را در عالم نشناخته‌اید. شما با شناختی که دارید تا چه مقدار می‌توانید رأی و نظر بدهید؟ این انسان جاهل است. تارکِ اِنْ شَاءَ اللهُ و ماشاء الله انسانِ جاهل است.

مردی رفت از بازار مرغی خرید و به منزل آورد. به زنش گفت: با این مرغ غذا بپز، امروز غذای خوبی خواهیم خورد. زن گفت: بگو اِنْ شَاءَ اللهُ. مرد گفت: اِنْ شَاءَ اللهُ یعنی چه، بی‌خود حرف می‌زنی. همه چیز فراهم است. مرغ خریدم، روغن و برنج و همه چیز هست، امروز ناهار خوبی خواهیم خورد. زن گفت: باز هم بگو اِنْ شَاءَ اللهُ. مرد گفت: اصلاً بی‌اِنْ شَاءَ اللهُ. بی‌اِنْ شَاءَ اللهُ ما غذای خوبی خواهیم خورد. زن هم برخاست و غذا پخت و تمام شد، سر سفره آمدند و نشستند. مرد گفت: دیدی گفتم بی‌اِنْ شَاءَ اللهُ غذا درست می‌شود. الآن درست شد، سفره هم حاضر و آماده است.

خواست لقمه اول را بردارد که در به صدا درآمد. رفت و دید مأموری آمده که بیا پاسبان می‌خواهد شما را به فلان اداره ببرد. هرچه مهلت خواست، قبول نکرد گفت همین الآن باید بروید. او را برد به آنجا رساند، بعد دستور دادند صد تازیانه به او زدند. و بعد گفتند امشب باید بمانی تا فردا بررسی کنیم. بعد از صد تازیانه شب در زندان ماند و فردا او را آوردند. گفتند اسم شما چیست؟ گفت مثلاً حسن باقری. گفتند عجب! اشتباه شده ما حسین باقری را می‌خواستیم. آن‌ها اشتباه آمدند. اصلاً با شما کار نداشتیم. اشتباه شده است.

مرد بیچاره بی‌نوا به در منزلش آمد، در زد. زن پشت در آمد. مرد گفت من حسن هستم اِنْ شَاءَ اللهُ. آمده‌ام اِنْ شَاءَ اللهُ. در را باز کن اِنْ شَاءَ اللهُ. زن گفت دیدی که اگر اِنْ شَاءَ اللهُ نباشد نمی‌شود. حتی اگر مقدّماتش فراهم شده باشد از گلویمان پایین نمی‌رود. حالا بر فرض اینکه همه مقدّمات هم فراهم شد، لقمه را هم در دهان گذاشت. باز هم

معلوم نیست بتواند ببلعد. شاید قبل از بلعیدن نفس بند آمد. چه کار می‌توانید بکنید؟ پس باید ان شاء الله باشد. انسان عاقل اگر از آن صاحب عالم که قدرت دست اوست، نَفَس و تمام شرایط و مقدمات دست اوست مدد نگیرد به حکم عقل غلط است. پس: ﴿وَلَا يَسْتَشْئِرُونَ﴾؛ باید همیشه استثناء و ان شاء الله باشد. کلمه «بسم الله» همیشه باشد. کلمه «ما شاء الله»؛ آن که خدا خواسته خواهد شد. باید همیشه ورد زبان انسان عاقل باشد. متدین یعنی همان عاقل و واقعاً روشن فکر که درست و حسابی درک کرده است. کسانی که در مکتب انبیاء علیهم السلام که حقایق عالم هستی را نشان می‌دهند، تربیت می‌شوند روشن فکر واقعی هستند. واقع بینان روشن همان‌ها هستند که حقیقت عالم را می‌فهمند و می‌شناسند و قدرت مطلقه عالم را درک کرده‌اند. نفهمی که کمال نیست، آدمی که درک نکرده نمی‌فهمد که کمال نیست. درک کمال است. آن چه یک غیر متدین دارد، فرد متدین هم دارد. مثلاً مغرور به خود شدن کار همه است، حرف زدن و خوردن مال همه است، اما آنچه مسلمان اضافه بر این‌ها دارد این است که آن قدرت مطلقه بر عالم را درک کرده است. او ان شاء الله را می‌فهمد.

افراط در استخاره

البته باید دستورات دینی طبق گفته خودشان و معتدلانه باشد. مثلاً فرض بفرمایید استخاره یعنی طلب خیر کردن. آدم از خدا بخواهد در کاری که می‌خواهد اقدام کند خیر پیش بیاید. استخاره واقعی معنایش همین است. حالا این استخاره‌ای که معمول شده است و به حد افراط رسیده است، طوری شده مثل اینکه در مساجد یکی از کارهای مهم استخاره است. می‌گویند یکی از کارهای عمده آقایان امام جماعت استخاره حساب می‌شود. و حال اینکه استخاره به این کیفیتی که ما پیش گرفته‌ایم در دین ما این قدر اساس محکمی ندارد. نمی‌خواهیم بگوییم کار لغوی است. نه، در جای خود و در حد خود درست است، اما نه این اندازه که هرکاری می‌خواهد انجام بدهد به استخاره مراجعه کند که دیگر عقل را از کار بیفکند، اصلاً عقل را فلج کند که این عقل نتواند هیچ مصلحت و وظیفه‌ای را تشخیص بدهد.

پس این عقل را برای چه به انسان دادند؟ عقل دادند برای فهمیدن. بله، عقل نمی‌تواند مصالح و مفاسد کلی عالم را بفهمد و احکامی جعل کند. ولی مصالح و مفاسد جزئی زندگی را عقل می‌تواند درک کند. اگر عقل شخصی خودش نتوانست، به عقل دیگران مراجعه می‌کند، مشاوره می‌کند. در دین هم داریم:

﴿وَشَاوِرْهُمْ فِي الْأَمْرِ﴾^۱

در کارها با آنان مشورت کن.

در قرآن تصریح شده و دستور مشورت داده‌اند، درکارها با عقلای قوم مشورت کنید. اگر انسان برای هر کاری استخاره کند نیروی تشخیصش فلج می‌شود. مخصوصاً کسی بخواهد ازدواج کند و در اصل ازدواج بخواهد استخاره کند درست نیست. برای اینکه اصل ازدواج حکم دارد؛ یک جا واجب می‌شود، یک جا مستحب می‌شود، یک جا مباح می‌شود و یکجا مکروه، احکامی دارد. اصل ازدواج کاری به استخاره ندارد. فرض کنید شخصی را دیده می‌خواهد با او ازدواج کند، آیا از اول استخاره کند؟ نه، وظیفه‌اش مشورت است. باید به خانواده مراجعه کند، آن‌ها می‌توانند تحقیق کنند و تشخیص بدهند. حالا اگر مشورت کرد و همه صلاح دانستند، آیا باز باید استخاره کند؟ نه، درجایی که همه صلاح دانستند و خوب بود، اگر استخاره کنند بد بیاید و همه را به هم بریزند، این طور که نظام زندگی به هم می‌خورد.

اگر برای کار مهمی با همه مشورت کرده، همه هم صلاح دانستند، ولی استخاره بد آمده آیا وظیفه او این است که همه این کارها را به هم بریزد؟ در این صورت هیچ کاری اساس منظمی نخواهد داشت. در ازدواج به هم بریزد. می‌خواهد مسافرت کند به هم بریزد. می‌خواهد معامله کند به هم بریزد. همه را به هم بریزد برای استخاره‌ای که بد آمده است. این که درست نیست چون اینجا مورد استخاره نیست.

موارد استخاره

فقط یک جا مورد استخاره است که آن هم برای انسان کم پیش می‌آید، اینکه

۱- سوره آل عمران، آیه ۱۵۹

انسان برای کار مهمی خودش فکر کرد فکرش به جایی نرسید. در حال تردید ماند. بعد به دیگران مراجعه کرد. نظرهای مختلف دادند؛ دسته‌ای گفتند بکن، دسته‌ای گفتند نکن، اینجا مردّد مانده است. مثلاً مریضی را نزد طبیب برده‌اند. طبیب گفته به عمل جراحی نیاز دارد. خودش فکر کرده و فکرش به جایی نمی‌رسد که چه کند. عمل جراحی بکند یا نکند؟ با عقلای قوم مشورت کرده و آن‌ها دو دسته شده‌اند؛ یک دسته گفتند عمل بکن، عمل نکردن مهلک است. دسته دیگر گفتند عمل نکن، عمل کردن مهلک است. او مردّد مانده که چکار کند. حال تردید دارد، آیا راه دیگری ندارد که بالاخره این انسان رفع تردید بشود و کارش یکسره شود؟ چرا، اینجاست که دین مقدّس به او راه نشان می‌دهد. خدا می‌داند مصلحت در کجاست و به تو راهنمایی می‌کند، برای اینکه خودش گفته است:

﴿أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ﴾^۱

(آیا بت‌های بی‌جان بهترند) یا آنکه وقتی در مانده‌ای او را بخواند اجابت می‌کند و گرفتاری را برطرف می‌سازد؟

انسان وقتی مضطر شد و عقل خودش به جایی نرسید، عقل دیگران هم به او راه ندادند، به راستی مضطر است. الآن جوانش در حال اشرف به مرگ است، چه کار کند؟ آیا او را جراحی کند یا نکند؟ دسته‌ای گفتند جراحی مهلک و دسته‌ای گفتند ترک جراحی مهلک است. الآن واقعاً مضطر است. آیا دیگر راهی نیست؟ چرا، دین راهی برایش باز کرده است. می‌گوید مضطری؟ قرآن هم گفته اگر مضطر به در خانه خدا بیاید و از خدا بخواهد که خدا یا از من رفع تردید کن و راه نشانم بده، عمل کنم یا ترک عمل کنم؟ آیا خدا راه نشان نمی‌دهد؟ چرا، خودش گفته بیا: «أَمَّنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ»؛ اگر مضطر شدی آمدی، مضطر را اجابت می‌کند.

این خودش خواستن است. حاجتی دارم، حاجتم چیست؟ رفع تردید و یکسره شدن کارم. این حاجت من است، از عقل خودم برنیامد به عقول دیگران مراجعه کردم، از آن‌ها هم برنیامد. طبق دستور خدا مشورت کردم، نشد، نتیجه نگرفتم. حالا مضطرم چه کار کنم؟ قرآن می‌گوید اگر مضطری بیا. و این همان استخاره است. یکی از ادله‌ای که

می‌شود در دین استفاده کرد همین است. چون انسانی که بخواهد استخاره کند برای مورد اضطراب است، و مورد اضطراب را خود قرآن فرموده بیا، بیا دعا کن از من بخواه که برایت رفع تردید کنم. اینجا به حکم قرآن جواب استخاره را می‌دهد، از خدا می‌خواهد و خدا هم قدرت دارد که رفع تردید کند. عملش یک طرفه می‌شود. فرض کنید عمل کرد و مُرد. بسیار خوب! مگر بناست که خیر انسان همه‌اش در سلامت باشد. مگر بناست که همه خیر انسان در نفع مالی باشد.

﴿عَسَى أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَكُمْ وَعَسَى أَنْ تُحِبُّوا شَيْئًا وَهُوَ شَرٌّ لَكُمْ﴾^۲

بسا چیزی را خوش ندارید در حالی که خیر شما در آن است و بسا چیزی را دوست دارید و حال آنکه شرّ شما در آن است.

پس استخاره در این مورد خیلی خوب است اما نه در همه جا. بحمدالله در مسجد ما استخاره کم می‌شود، ولی بعضی آقایان امام جماعت‌ها در مساجد بسیار ناله دارند. مقصود این است که همیشه در کارها به خدا توجّه داشته باش و از او بخواه در هرکاری که انجام می‌دهی برایت خیر پیش بیاورد.

گاهی از اوقات من فکر می‌کردم که زمان ما طوری شده که به خاطر افکار مردم اصلاً استخاره کردن هم خطرناک شده است. چندی قبل جوانی آمد و خیلی ناراحت و عصبانی بود گفت: آقا! می‌خواستم معامله‌ای انجام دهم، پیش فلان آقا رفتم استخاره کرد و گفت خوب است. معامله را انجام دادم و ضرر زیادی کردم. اعتقادم به قرآن کم شده است. او خیال می‌کرد قرآن فقط برای این است که استخاره بشود و راه زندگی مادی و راه پول درآوردن را نشان بدهد و هرجا که پول هست بگوید همان جا برو. و هرجا که پول نیست بگوید نرو. وقتی ضرر کرده، معلوم است قرآن العیاذ بالله اشتباه می‌کند.

من حساب کردم برای مردم امروز استخاره کردن هم خطرناک است. برای اینکه او فکر نمی‌کند که گاهی خیر انسان در ضرر است. قرآن که خیر را نشان داد. تو از کجا می‌دانی که خیرت در منفعت مادی بوده است؟ شاید خیر در همین بوده که ضرر داشته باشد. خدا نگفته است که حتماً به منفعت مادی می‌رسی. گفته به خیر می‌رسی:

﴿عَسَىٰ أَنْ تَكْرَهُوا شَيْئًا وَهُوَ خَيْرٌ لَّكُمْ﴾

گاهی از اوقات که برای استخاره مراجعه می‌شود آدم مردّد می‌ماند که استخاره بکنم یا نکنم؟ نکند این از آن افرادی باشد که توقّع دارد قرآن بگوید برو دنبال این کار و پول حسابی به دستت می‌آید. و اگر پول به دست نیاورد، از همین استخاره در عقیده‌اش تزلزل پیدا شود و نسبت به قرآن کم اعتقاد و بی اعتقاد شود.

پس این جمعیت هم گفتند استثناء نمی‌خواهد: ﴿وَلَا يَسْتَنْوُونَ﴾؛ ان شاء الله هم نگفتند. گفتند فردا حتماً برای چیدن میوه‌های باغ خودمان می‌رویم. تا این مقدار عرض شد.

تنبّه قرآن به جنبه فناء موجودات

قرآن کریم همیشه آن جنبه فناء موجودات را نشان می‌دهد که انسان به هیچ چیز تکیه نداشته باشد و لنگر خود را روی هیچ موجودی نیفکند. برای اینکه همه موجودات جنبه فناء و مقهوریت دارند. شاید به حسب ظاهر دارای جلالت و شکوهی باشند، قرآن می‌گوید روز بیچارگی این‌ها را هم ببینید:

﴿فَلَوْلَا إِذَا بَلَغَتِ الْخُلُقُومَ﴾^۱

هنگامی که جان به گلوگاه می‌رسد.

موقعی را بین که این انسان متکبر و پرنخوت به حال احتضار افتاده و جان در گلویش گیر کرده است. همین انسان متکبر و پرنخوتی که به هیچ چیز اعتنا نمی‌کند آن لحظه بیچارگی‌اش را بیاد بیاورد. ببیند نفس در گلویش گیر کرده، چشم‌ها از حدقه بیرون آمده و جسدش بی‌روح و بی‌حرکت در گوشه‌ای افتاده است. چند روز دیگر هم سراغ او را در دل خاک بگیر. بین لاشه‌اش پوسیده است و کرم‌ها حدقه چشمش را خورده‌اند. از بینی‌اش داخل می‌شوند از دهانش خارج می‌شوند. قرآن این‌ها را نشان می‌دهد تا بفهماند در این عالم فقط یک قدرت حکیم توانا حکومت می‌کند. انسان باید رابطه‌اش را با او محکم کند تا اینکه همیشه قبل و بعد از مرگ از لطف و عنایت او محظوظ گردد و الا دل

به موجودات دیگر بستن و عمر خود را در راه آن‌ها فانی ساختن جز حماقت و سفاهت چیز دیگری نخواهد بود.

سخنان عالم نصرانی در مجلس یزید

وقتی اهل بیت (علیهم‌السلام) را وارد شام کرده‌اند صحنه‌های جانسوز دل‌گدازی پیش آمده است. در مجلس یزید که اهل بیت (علیهم‌السلام) بوده‌اند و رأس مطهر امام حسین (علیه‌السلام) هم بوده است، یکی از دانشمندان نصرانی که رومی بوده، حضور داشته است. سؤال می‌کند: این سر بریده‌ای که شما آورده‌اید به عنوان اینکه بر دشمن غالب شده‌اید، از آن کیست؟ یزید اوّل نخواست که اظهار کند، اما او که اصرار کرد گفت: بله، این رأس حسین بن علی است. نصرانی پرسید: مادرش کیست؟ گفت: مادرش فاطمه بنت پیغمبر اکرم است. تا فهمید خیلی ناراحت شد. گفت:

«أَفِ لَكَ وَلَدِيْنِكَ لِي دِيْنٌ أَحْسَنُ مِنْ دِيْنِكُمْ»^۱

آف بر تو و بر دین تو، من دینم بهتر از دین شماست.

نسب من بعد از چند پشت به داوود پیغمبر می‌رسد. چون انتساب به داوود دارم، نصاری برای من احترام و عظمت عجیبی قائلند، بطوری که به خاک پای من تبرک می‌جویند. عجیب است! فرزند پیغمبرتان، دخترزاده پیغمبر را کشتید و سرش را در این حال در مجلس خود وارد کرده‌اید. بعد گفت: یزید! آن جریان کنیسه سُمّ الاغ را شنیده‌ای؟ یزید گفت: نشنیده‌ام. نصرانی گفت: یک سُمّ الاغی را در محلّ مخصوصی در کنیسه قرار داده‌اند، معتقدند سُمّ الاغی بوده که حضرت عیسی بر آن سوار می‌شده است. چون آن مرکب، مرکب عیسی بوده و آن سُمّ هم مربوط به الاغ حضرت عیسی است  آن را نگه داشته و زن و مرد به زیارتش می‌روند، چون انتسابی به حضرت عیسی دارد. پس شما چطور مردمی هستید که دخترزاده پیغمبر خود را کشته‌اید و زن و بچه‌اش را اسیر کرده‌اید. پس از اینکه این حرف‌ها را زد، یزید جلّاد را صدا زد که بیا او را هم بکش که مبادا در کشور خود ما را مفتضح کند. تا فهمید دستور قتلش صادر شده، گفت: پس صبر

کن من جریان خودم را بگویم.

من دیشب پیدایشما را در خواب دیدم که به من می‌گفت: نصرانی! تو اهل بهشتی. من تعجب کردم چطور من به دین او نباشم و از نظر او اهل بهشت باشم؟ حالا فهمیدم مطلب چیست. به من مهلتی بده که در کنار این رأس مطهر، اسلام بیاورم. لذا بنا کرد شهادتین بر زبان جاری کردن. شهادت بر وحدانیت خدا و شهادت بر رسالت رسول الله داد. از شدت محبتی که به رأس مطهر پیدا کرد از جا برخاست خود را روی رأس مطهر حسین علیه السلام انداخت. سر مقدس را برداشت به سینه‌اش چسبانید، بنا کرد به بوییدن و بوسیدن. در همان حال شمشیر بر گردش فرود آمد. کنار رأس مطهر علیه السلام، جان به جان آفرین تسلیم کرد.

﴿لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللَّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ﴾

پروردگارا! به حقیقت امام حسین در فرج امام زمان تعجیل بفرما.

گناهان ما را بیامرز.

توفیق بندگی به ما عنایت بفرما.

مریض‌های ما را لباس عافیت بپوشان.

بچه‌ها و جوان‌های ما را به راه دین هدایت بفرما.

حُسن عاقبت به همه ما عنایت بفرما.

آمین یا رب العالمین

وَالسَّلَامُ عَلَيْكُمْ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ

۴

سخن از قلم و کتابت در زمان جاهلیت!

اعوذ بالله من الشیطان الرجیم

﴿ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ. مَا أَنْتَ بِنِعْمَةِ رَبِّكَ بِمَجْنُونٍ. وَإِنَّ لَكَ لَأَجْرًا غَيْرَ مَمْنُونٍ. وَ إِنَّكَ لَعَلَى خُلُقٍ عَظِيمٍ. فَسَتُبْصِرُ وَيُبْصِرُونَ. بِأَيِّكُمْ الْمَقْتُولُ﴾ ۱

ن، قسم به قلم و آنچه که می‌نویسند. به لطف و عنایت پروردگارت تو دیوانه نیستی. بطور مسلم برای تو اجری غیر منقطع خواهد بود. تو بر خلق عظیم استواری. پس به زودی خواهی دید و خواهند دید. که کدام یک از شما خودباخته‌اید.